

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلسله مباحث امامت و مهدویت (۳)

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله علیه

سرشناسه : صافی گلپایگانی، نطف الله، ۱۲۹۸-
عنوان و نام پدیدآور : ولایت تکوینی و ولایت تشریعی / صافی گلپایگانی مدظله الشریف.
مشخصات نشر : قم: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی، ۱۳۹۲
وضعیت ویراست : (ویراست ۲)
مشخصات ظاهری : ۱۵۹ص.
فروست : سلسله مباحث امامت و مهدویت؛ ۳
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۰۵-۷۴-۲ ریال ۴۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی : فیا
پادداشت : چاپ قبلی: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۹۰.
پادداشت : کتابنامه؛ همچنین به صورت زیرنویس
موضوع : ولایت تکوینی
موضوع : ولایت
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ و ۸ و ۲ ص/ ۲۲۳/ BP
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵
شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۴۸۷۷۷

دفتر تنظیم و نشر آثار

حضرت آية الله العظمی صافی گلپایگانی رحمته الله علیه

- نام کتاب:
- مؤلف
- چاپ اول:
- شمارگان:
- بها:
- شابک:
- سایت الکترونیک:
- پست الکترونیک:
- آدرس پستی:
- تلفن:
- ولایت تکوینی و ولایت تشریعی
- حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف
- سوال المکرم ۱۴۳۴ / تابستان ۱۳۹۲
- ۳۰۰۰
- ۴۰۰۰ تومان
- ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۵۱۰۵ - ۷۴ - ۲
- www.saafi.net
- saafi@saafi.net
- قم / انقلاب ۶ / پلاک ۱۸۱
- ۳۷۷۲۳۳۸۰ (۰۲۵)

فهرست مطالب

مقدمه مؤلف	۵
پیشگفتار	۷
تذکر دیگر	۱۲
پیرامون مقام ولایت	۱۳
بررسی و تذکر چند مطلب مهم	۱۷
۱ - توحید و پرهیز از شرک و غلو	۱۹
۲ - تفویض، شرک و باطل است	۲۱
۳ - قدرت غیر مستقل و یاذن الله	۲۵
۴ - اداره سازمان کائنات به اذن خدا	۲۹
۵ - پیرامون غلو	۳۴
۶ - مجاری فیض	۴۱
۷ - خوارق عادات	۴۷
بررسی این آرا	۵۱
۸ - ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخر بشر است	۵۶
ولایت تکوینی و تشریعی	۵۹
معنای ولایت تکوینی	۶۱
مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی	۶۲
احتمال دیگر	۷۷
تفسیری از ولایت تکوینی	۸۲
توضیحی پیرامون مجاری فیض	۸۵

- نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی ۹۷
- بیان دیگر ۱۰۲
- سخن نهایی و معقول ۱۰۸
- تذکر یک مطلب مهم ۱۱۱
- معنای ولایت تشریعی ۱۲۳
- معنای دیگر ولایت تشریعی ۱۳۳
- خلاصه برخی از مطالب کتاب ۱۴۳
- کتاب نامه ۱۴۹
- آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف در
یک نگاه ۱۵۵

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

با استعانت از خداوند متعال و در ظلّ عنايات خاصه حضرت مولى الورى، بقيّة الله فى الأرضين - ارواح العالمين له الفداء - تعدادى از مقالات و تأليفات حقير كه پيش از اين مكرر چاپ شده، برحسب درخواست علاقه‌مندان تجديد طبع مى‌شود كه باز هم ران ملخى از اين مور ريزه‌خوار سفره گسترده احسان آن حضرت به ملازمان درگاه و چاكراان پيشگاه سليمان‌پناهى آن قطب عالم امكان و صاحب زمان - عليه افضل التحية و السلام - باشد.

إنّ الهدايا على مقدار مهديها.

اللّهمّ عجل فرجه وسهل مخرجه وقرب زمانه واهلك اعدائه
واجعلنا من مقوى سلطانه وانصاره ومن المستشهدين بين يديه بحق
محمّد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

رجب‌المرجب ۱۴۱۷ هجرى قمرى

لطف‌الله صافى گلپايگانى

پیشگفتار

اگرچه مسلمانان در تمام ازمنه و اعصار و امکنه و اقطار، همواره به اتحاد، اتفاق، برادری، وفاق و پرهیز از جدال و نفاق احتیاج داشته و دارند؛ اما در کمتر عصری مانند عصر حاضر، درمان دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حل مشکلات مادی و معنوی آنها، به وحدت کلمه محتاج بوده است. چنانکه در هیچ عصری مانند عصر ما، از جهت وسایل ارتباطی، تحقق وحدت کامل اسلامی و اتحاد مسلمانان زمینه نداشته است.

وسایل ارتباط جدید، خودبه‌خود مسلمانان را به هم نزدیک کرده و از حال هم باخبر ساخته، و فاصله زمان و مکان را از میان برداشته و مسائلی را که مسلمانان در هر منطقه و کشوری با آن درگیری دارند، به عموم مسلمانان عرضه و همه را به همکاری و هم‌صدایی دعوت می‌کند.

امروز اتحاد اسلامی، می‌تواند بیش از یک‌میلیارد مسلمان^۱ کشورها و قاره‌های مختلف را به هم پیوند داده و در خود بگنجانند، و در آن واحد از همه، برای همه و در راه تحقق اهداف عالی و انسانی اسلام و دفاع از عدالت و آزادی، یاری و کمک بگیرد و همه را در عین حالی که گرفتار حکومت‌های

۱. طبق بعضی آمارها.

مختلف و متنازع شده‌اند،^۱ تحت حکومت و قیادت اسلام رهبری نماید و حکومت اسلام را مافوق هر حکومت و رژیم قرار داده و پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و اعتصام به حبل الله را در برابر چشم بصیرت هر مسلمان افراشته سازد؛ اتحادی که در مشترکاتی چون قرآن و احکام آن، قبله، مساجد، مآذن، نماز، روزه، حج و شعایر اسلامی دیگر، پس از چهارده قرن، هنوز نظایرش به‌قوت جلوه‌گر است، گسترش دهد و به یک اتحاد نیرومند تمام‌عیار فرهنگی، آموزشی، سیاسی، مالی و اقتصادی اسلامی برساند.

مسلمانان امروز صدای یکدیگر را می‌شنوند و می‌توانند به استغاثه یک نفر مسلمان و یک نفر هم‌نوع که در دورترین نقاط جهان گرفتار فشار و تبعیض‌نژادی و طبقاتی و سلب آزادی شده باشد، جواب دهند و دنیای اسلام را برای یاری و کمک او بسیج نمایند.

بدیهی است که در تحقق و حصول این هدف عالی، وجود یک مرکز مطمئن و خودساخته و مورد اعتماد که مجهز به تمام وسایل ارتباط با مسلمانان جهان باشد، بسیار لازم و مؤثر است.^۲

۱. کشورهایی چون: لیبی، مصر، سودان، مغرب، الجزایر، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، عربستان سعودی و حکومت‌های به‌اصطلاح آزاد، یمن جنوبی و شمالی و حکومت‌های دیگری که شاید از چهل حکومت بیشتر باشد که اکثراً متمایل به شرق یا غرب بوده و تحت نفوذ آنها و مکتب‌های استعماری و الحادی آنها می‌باشند.

۲. خوشبختانه در اثر انقلاب اسلامی ایران، عملی‌شدن و دست‌یافتن به اهداف اسلام و کارسازی اسلام در بازسازی جوامع بشری، بر اساس ایمان به خدا و حکومت احکام خدا و لغو کامل استعباد و استضعاف، آشکار شده و دنیای متحیر به ویژگی‌های مکتب اسلام در رفع سرگردانی‌های کنونی، تا حدی متوجه گردیده است.

اما اینکه این کار چگونه باید انجام شود، چه کسانی باید شروع و اقدام نمایند، محل این مرکز کجا باید باشد و برنامه کار چگونه باید تنظیم شود، مطالب مهمی است که در این رساله جای بررسی آنها نیست.

اجمالاً باید همه در این مطلبی که پیشنهاد می‌کنم و از مسائل بسیار حیاتی عالم اسلام است، فکر کنند و طرح بدهند و کوشش نمایند که هرچه زودتر - به نحوی که عقلا و دوراندیشان و مخلصان شیعه و اهل سنت آن را تصویب نمایند - جامه عمل بپوشد و بحث در این موضوع، موجب اختلاف تازه یا تشدید آن نگردد:

﴿وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۱

«پیروزی تنها از جانب خداوند حکیم است».

این مسلمانان هستند که با نیروی اتحاد، هم‌اکنون با مسلمانان اریتره، فلسطین، فیلیپین، بلغارستان، یوگسلاوی، سومالی، برمه، چین^۲ و نقاط دیگر همدردی کرده و در مجامع رسمی بین‌المللی، یکدیگر را تأیید و پشتیبانی می‌نمایند.

بحمدالله، هر روز زمینه برای مستحکم‌تر شدن وحدت اسلامی که اساس و پایه وحدت آزاد و انسانی - جهانی است، فراهم‌تر می‌شود

۱. آل عمران، ۱۲۶.

۲. و اخیراً با مسلمانان مظلوم افغانستان، که گرفتار وحشیانه‌ترین هجوم‌ها از سوی روسیه شدند، مسلمانان جهان، غیر از معدود سرانی که با روسیه بندوبست داشته یا نوکر روسیه هستند، با آنها همدردی می‌نمایند و مصائب آنها را مصیبت خود می‌دانند.

و روزبه‌روز جنبش طرد برنامه‌ها و نظامات غیراسلامی و مطالبه برقراری نظام اسلامی در مسلمانان قوی‌تر می‌گردد.

صدهامیلیون مسلمان، در آفریقا و آسیا، استعمار را از سرزمین‌های خود بیرون رانده‌اند، و این ملت مصر است که با بیرون کردن بیش از بیست‌هزار کارشناس و افراد روسی، خود را از خطر سلطه کمونیسم نجات داده و بازگشت خود را به نظام اسلامی رقم زده است.

و این ملت پاکستان است که حکومت غرب‌پرست را ساقط می‌کند و تعطیلی یکشنبه را لغو و به‌جای آن تعطیلی جمعه را رسمی می‌نماید و اجرای کامل نظامات اسلامی را عنوان می‌نماید.

و حتی این ملت ترکیه و دانشجویان مسلمان آن هستند که پس از پنجاه سال اختناق رژیم تحمیلی و ضداسلامی و استعمارگر، به‌پا خاسته و شعار اسلام را احیا می‌کنند و به‌سوی اسلام می‌روند و بازگرداندن مسجد ایاصوفیه را به اسلام و اخراج رهبر اخلاص‌گر دولت ملّیون مسیحی را از اسلامبول مطالبه می‌نمایند.

خلاصه تقریباً در همه‌جا، چه در کشورهای به‌اصطلاح آزادشده اسلامی؛ مثل پاکستان، بنگلادش، مصر و اندونزی و چه در کشورهای آزادنشده، جنبش اسلام‌خواهی و مطالبه عمل به احکام اسلام و شعار «سرزمین‌های اسلام، برای اسلام و مسلمانان»^۱ کم‌وبیش دیده می‌شود.

۱. شعار «سرزمین‌های عرب، یا نفت عرب، برای عرب» و مانند آن، اسلامی نیست و برای منحرف کردن افکار مسلمانان در جهت مبارزه با شعار اسلامی «سرزمین‌ها و معادن اسلام، برای اسلام» عنوان شده است.

بر مسلمانان لازم است که از فرصت استفاده کرده و به وحدت اسلامی تمسک جویند تا رسالت جهانی اسلام را به جهانیان برسانند و ناتوانی و ضعفی را که در اثر اختلافات و بدگمانی‌ها و جهل به حقایق دین، و خیانت‌ها و تحریکات و تلقینات سوء و اضلال استعمار، پیکر جامعه مسلمان را رنجور و نحیف ساخته با اتحاد و اتفاق و حسن ظن و حمل به صحت و گذشت و اصلاح ذات‌البین و رعایت حقوق اخوت، برطرف سازند و مسائل و مباحث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اعتقادی را فقط و فقط به منظور تحقیق و کاوش و ظاهر شدن اندیشه‌های اصیل اسلامی و کمک به پیشرفت و ترقی نسل معاصر، طرح و در چهارچوب تعالیم جامع اسلامی بررسی نمایند و در این باب جاه‌طلبی و شهرت‌خواهی و عناد و لجاج و خودرایی را کنار گذاشته و از مکتب‌های بیگانگان و مزدوران استعمار الهام نگیرند و از مطرح کردن مسائلی که فعلاً طرح آن لزومی ندارد - غفلت جامعه از بررسی آن، زیانی به جایی نمی‌زند - و چه بسا موجب اختلاف و جدایی و جدال گردد، خودداری نمایند و بی‌سبب دودستگی و تفرق ایجاد نکنند و به اسم تحقیق و روشن کردن افکار، جامعه‌ای را که باید به جبران عقب‌ماندگی‌های خود پردازد و در رشته‌هایی از صنعت و علوم تجربی که از دیگران عقب مانده، هرچه زودتر و سریع‌تر پیش برود، از کار و تلاش باز ندارند.

تذکر دیگر

هوشیاری و بیداری ملت اسلام، دشمنان را نگران ساخته و منافع استعمارگرانه آنها را سخت در خطر انداخته است، پس افراد مزدوری را استخدام کرده‌اند که بر وحدت اسلامی و اتحاد مسلمانان ضربه وارد کنند و مسلمانان را به خود مشغول، و از مسیر ترقی و حرکت و جهاد خارج نمایند و مسائلی را طرح کنند که موجب گمراهی افکار و حمله به عقاید و تاریخ و مقدّسات و قلب و تحریف حقایق باشد، تا فکر و قلم اندیشمندان و علما و نویسندگان و گویندگان را متوجّه دفع شبهات و گمراهی‌ها و جلوگیری از انحراف افکار و دفاع از حقایق و عقاید و تاریخ و معارف گرداند، و از پرداختن به مسائل دیگر که استعمار را به‌سوی جهنم سقوط می‌برد، بازدارد.

آنان حتی به اسم توحید و اتحاد اسلامی و دعوت به ترک شرک و نفی غلوّ - و این‌گونه الفاظ و مفاهیم که مورد قبول هر مسلمان است - هر چند روز یک بار، آتش اختلافی را روشن می‌نمایند، و پس از آنکه در اثر بیداری مردم، آن آتش خاموش و آن نغمه فراموش شد، آتش دیگری روشن، و نغمه تازه‌ای را ساز می‌کنند.

بر مسلمانان است تا این صداها و فریادهای تفرقه‌انداز را از هر حلقومی که بلند شود، ساکت کنند، و کلام حکمت نظام

امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در نظر گرفته تا مانند «اتَّبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ»؛ از هر صدایی پیروی کردن» نشوند و مفاهیم و الفاظ و اصطلاحات و برنامه‌های اسلام را از راه‌هایی که صحت آن تضمین و به گواهی رهبر اسلام رسیده، فراگیرند.

پیرامون مقام ولایت

از جمله چندی است که عوامل مزدور و مغرض و مأمور - که به هویت آنها اشاره شد - به مقامات قدسیه انبیا و اوصیا، مهتئکانه و بی‌ادبانه جسارت کرده و شئون و مراتب مسلم و معلوم آنها را انکار می‌کنند و می‌خواهند از این راه جنگ داخلی برپا کرده، تشکّل و هم‌بستگی نیرومند مسلمانان را در برابر دشمنان اسلام و مزدوران الحاد و استعمار ضعیف نمایند. یکی را برمی‌انگیزند تا فضایل و علوم لدنّی آنها را انکار کند، و دیگری را مأمور حمله به حریم ولایت آنها می‌سازند و شئونی را که خداوند متعال به آن بزرگواران عطا کرده است، حاشا می‌نمایند. حتی پای جسارت را فراتر گذاشته، با نواصب و دشمنان اهل بیت رسالت هم‌صدا شده، پیروی از یزید، معاویه، زیاد، ابن‌زیاد، حجاج و متوکل را شعار خود ساخته، و آیین بنی‌امیه و دشمنان آل محمد (علیهم السلام) را نوسازی می‌نمایند.

پاره‌ای هم با تأویلات و تفسیرهای نادرستی در پیرامون مسائلی مانند عصمت، طهارت، شفاعت، ولایت، وصایت و امامت می‌خواهند خود را روشن‌فکر جلوه دهند، تا تنی چند از افراد خام و روشن‌فکرزده را به دور خود جمع کرده، در مقاصد جاه‌طلبانه خود از آنها استفاده نمایند.

راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نیز باب بحث و انکار را باز کرده، و خوشبختانه یا متأسفانه، بیشتر آنان که در انکار آن مبالغه دارند، معنای صحیح آن را درک نکرده و ندانسته و متعصّبانه و از راه لجاج و عناد انکار می‌کنند، چنان‌که بسیاری از معترضان و مخالفان آنها نیز از ناحیه علم و آگاهی هم‌طراز آنها هستند.

از این جهت بسا می‌شود که سلب و ایجاب طرفین وارد بر دو موضوع شده و آنچه یک نفر اثبات و از آن دفاع می‌نماید، غیر آن چیزی است که دیگری انکار و ردّ کرده است و مفهوم ولایت تکوینی و ولایت تشریعی نزد کسی که آن را ردّ می‌کند، مفهومی است که اثبات‌کننده ولایت تکوینی و تشریعی هم آن را ردّ می‌نمایند و در نظر اثبات‌کننده نیز مفهومی است که ردّ‌کننده هم آن را اثبات می‌کند و اگر طرفین بفهمند نفی و اثبات آنها در دو مورد است و به هم ارتباط ندارد، می‌فهمند که نزاع آنها لفظی بوده و ناآگاهی و ترک تحقیق باعث آن شده است.

پاسخ‌هایی پیرامون این دو جمله داده شده است؛ ولی به نظر می‌رسد به‌طور کافی روشن‌کننده این مطلب نیست و محلّ بحث را تعیین نمی‌کند و موارد لفظی بودن این بحث و موارد حقیقی بودن آن را آشکار نکرده‌اند.

البته پاره‌ای هستند که عامدانه و مغرضانه و مأمورانه، راه خلاف را می‌پویند و حتی ادعیه‌ای مثل دعای «جوشن کبیر» که تماشش ذکر خدا و اسماء الحسنی و توحید است و کتاب‌هایی مثل *الغدير* را خرافات می‌گویند و ولایت تکوینی و تشریعی را به هر معنایی انکار می‌کنند، حتی از ابن تیمیه‌ها و ابن قیم‌ها و ابن حطّان‌ها و نواصب دیگر هم در دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام پیش افتاده‌اند؛ ولی بیشتر کسانی که در میدان این مجادلات کشیده شده‌اند، فریفته الفاظ گردیده‌اند که اگر بفهمند منکران مأمور و مزدور چه قصدی داشته و چه حقایق مقدّس و ثابتی را انکار می‌کنند، از آنها بیزاری می‌جویند.

قسمتی از این کتاب به‌طور اختصار، توضیحی است راجع به این دو موضوع (ولایت تکوینی و ولایت تشریعی) که در دو بخش تنظیم شده؛ در بخش اوّل که به‌منزله مقدمه است، بعضی از مطالب بسیار مهم و اصولی تذکّر داده شده که در درک حقیقت این بحث و اطراف و جوانب آن مفید بوده و دانستن آن، با قطع نظر از این بحث نیز کمال لزوم را دارد. و در بخش دوم - ان شاء الله تعالی - توضیحات

و تحقیقات پیرامون ولایت تکوینی و ولایت تشریعی به عرض پژوهشگران و جویندگان حقایق می‌رسد. امید است برای روشن شدن اذهان و حفظ وحدت کلمه مسلمین و جلوگیری از تفرقه، مؤثر باشد.

﴿إِنْ أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾؛^۱

«من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم - نمی‌خواهم. و توفیق من جز به خدا نیست؛ بر او توکل کردم و به‌سوی او بازمی‌گردم».

بررسی و تذکر چند مطلب مهم



پیش از ورود در اصل بحث، بررسی چند موضوع مهم لازم است؛ زیرا این بررسی، هم در روشن شدن حقیقت و اطراف و جوانب این بحث مؤثر است و هم مستقلاً شامل چند رشته از مسائل بزرگ و اساسی اعتقادی و فکری است که در متن معارف توحیدی و اسلامی قرار دارد:

۱ - توحید و پرهیز از شرک و غلو

در میان مسائل و اصولی که دعوت اسلام بر آن قرار دارد، موضوع و پایه‌ای مهم‌تر و اساسی‌تر از «توحید» نیست. چنان‌که عقیده‌ای خطرناک‌تر فاسدتر و باطل‌تر از «شرک» و «غلو»^۱ نیست، آن را باید اثبات کرد و هرچه روشن‌تر و وسیع‌تر و خالص‌تر و پاک‌تر فراگرفت و این را باید طرد کرد و از صُور و مظاهر و نمایش‌های گوناگونی که دارد، فکراً و عملاً پرهیز کرد و جلوگیری نمود:

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ

الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾^۲؛

«هرکس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان

۱. غلو اعم از شرک است؛ مثلاً قول به تقدیس انبیا از اکل و شرب و منافات آن با مقام نبوت، غلو است؛ اما شرک نیست.

۲. حج، ۳۱.

سقوط کرده و پرندگان (در وسط هوا) او را می‌ربایند و
یا تندباد او را به جای دوردستی پرتاب می‌کند».

در مسئله ولایت تکوینی و تشریعی و مقامات و فضایل انبیا و اولیا باید
کمال توجّه را به این دو موضوع داشت، تا توحید با تمام شعب
واقسامی که دارد، صددرصد محفوظ باشد و به حریم آن تجاوزی
نشده و از خلوص آن، چیزی کم‌وکاست نگردد، و مخلوق در مرتبه
خالق و ممکن در مرتبه واجب شناخته نشود، و شرک و غلوّی پیش
نیاید و از افراط در عقیده به شئون انبیا و اولیا و نبوّت و ولایت که فکر
و عمل شخص را به شرک و غلوّ گرایش می‌دهد، جلوگیری شود.

از سوی دیگر، از تفریط نیز باید پرهیز کرد و به نام گریز از شرک
یا غلوّ، نباید فضایل و مقامات و مناصب و شئونی را که انبیا و ائمه علیهم‌السلام
دارند، انکار نمود و به «ولایت» - که خود نیز شعبه‌ای از «توحید»
است - حمله کرد و کمالات و مقامات انسان‌های نمونه و برتر را - که
باید از آنها کسب معارف توحیدی کرد، و کشتی نجات بشریت
هستند - منکر شد.

بدیهی است مطلوب، دقیق و حسّاس است و در این میان، شناخت
صراط مستقیم کمال لزوم را دارد، و در بعضی از موارد و دقایق آن، فقط
علمای متفکّر و متبحّر و زحمت‌کشیده در قرآن و احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام
می‌توانند اظهارنظر نمایند، و راه میانه و منزّه و پاک را از افراط و تفریط

مشخص سازند و به دیگران هم نشان دهند، که متأسفانه هم افراط و هم تفریط، بسیاری را گمراه کرده است و بعضی مسائلی را غلو پنداشته‌اند که اعتقاد به آنها در حق انبیا و ائمه علیهم‌السلام نه فقط غلو نیست؛ بلکه در حق دیگران هم جواز و امکان آن مسلم است و از سوی دیگر، برخی هم به اندازه‌ای بی‌پروایی و بی‌احتیاطی کرده‌اند که گرفتار تعطیل و تشبیه و شرک و حلول و اتحاد و تاریکی‌ها و گمراهی‌های گوناگون گردیده‌اند.

﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ﴾؛

«و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای

او نیست».

أَعَادَنَا اللَّهُ مِنَ الشَّرْكِ وَالْغُلُوِّ وَالْإِلْحَادِ وَالتَّشْبِيهِ وَالتَّعْطِيلِ، وَمِنَ التَّقْصِيرِ فِي مَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِهِ وَمَنَاصِبِهِمْ وَمَقَامَاتِهِمْ.

۲ - تفویض، شرک و باطل است

تفویضی که باطل و خلاف توحید است، دو معنا دارد:

اول اینکه: بندگان در کارهای خود مستقل و فاعل بالاستقلال باشند و قضاو قدر الهی در کار نباشد، افعال عباد از حیطة اراده و نظم عامّ الهی در عالم خلقت خارج باشد.

دوم اینکه: امر خلق، رزق، اماته، احیا، شفای بیماران، برقراری نظامات و تدبیر کائنات، به حجج الهی علیهم السلام یا به غیر ایشان واگذار شده باشد که فاعل بالاستقلال در این امور باشند و خدا از تدبیر امور و افعال کناره‌گیری کرده و عالم را به غیر خود سپرده باشد.^۱

واضح است که تفویض به این دو معنا، خلاف براهین عقلی و ادله شرعی است.

اما از نظر عقلی:

از این رو که استقلال غیرخدا در افعال و تدبیر امور کائنات، هرچند به اقدار خدا باشد و حادث بوده و ازلی نباشد، منافی با ذات ممکن است که بی‌استقلال و عین وابستگی و تعلق و ارتباط به واجب‌الوجود است؛ خواه مجعول بالذات، ماهیات باشند یا حقایق وجودیه، و فرض وجودی غیر از خدا که به نحو استقلال و استبداد، منشأ جعل و خلق و مبدأ وجود باشد، مستلزم خلف و خروج آن از امکان به وجوب، و از ارتباط به استبداد و از تعلق به استقلال است و این، علاوه بر اینکه محال است، عین شرک است.

خلاصه، مستقل و فاعل بالاستقلال شناختن غیرخدا - حتی در افعال شخصی - شرک است؛ زیرا فاعل بالاستقلال و وجود مستقل

۱. تفویض در امور تشریعی و جعل و وضع تکالیف نیز آمده است که در آینده، جداگانه از آن بحث خواهد شد. ان شاء الله.

مطلق، منحصر به خداست و فرض استقلال برای غیرخدا، اگرچه در حیثیتی از حیثیات باشد، فرض محال و شرک است، هرچند آن استقلال به جعل الهی باشد، خواه به جعل تألیفی و ترکیبی باشد و خواه به جعل بسیط. بدیهی است که امور مستحیله متعلق هیچ‌گونه جعل واقع نخواهد شد.

و اما از نظر شرع:

پس کافی است در ردّ آن، آیه شریفه:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يُدْعِي اللَّهُ مَغْلُوبَةً غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا

بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۱

«یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است،

دستهایشان بسته باد! به‌خاطر این سخن از رحمت الهی

دور شوند. بلکه هر دو دست (قدرت او) گشاده است».

و نیز آیه کریمه:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾^۲

«همه کسانی که در روی آن (زمین) هستند فانی می‌شوند».

و آیات زیادی که راجع به امر رزق و خلق، کشف ضرر، وجوب توکل به خدا و غیر اینها وجود دارد.

۱. مائده، ۶۴.

۲. الرحمن، ۲۶.

و نیز روایات بسیاری مثل حدیث معروف:

«لَا جَبَرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَلَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»^۱

«نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری است میان این دو».

و حدیثی از امام رضا علیه السلام:

«مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَفْعَلُ أَفْعَالَنَا، ثُمَّ يُعَذِّبُنَا عَلَيْهَا، فَقَدْ قَالَ بِالْجَبْرِ. وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ إِلَى حُجَجِهِ، فَقَدْ قَالَ بِالتَّفْوِیضِ. وَالْقَائِلُ بِالْجَبْرِ كَافِرٌ، وَالْقَائِلُ بِالتَّفْوِیضِ مُشْرِكٌ»^۲

«هرکس گمان کند خداوند عزوجل کارهای ما را انجام می‌دهد، سپس ما را برانجام کارهای (ناشایست)، عذاب می‌کند قائل به جبر شده است؛ و هرکس گمان کند که امر آفرینش و روزی به حجت‌های خداوند واگذار شده است، به سمت تفویض رفته است؛ درحالی‌که قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک است».

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۶۰؛ ابن ابی‌جمهور احسائی، عوالی‌اللتالی، ج ۴، ص ۱۰۹.

۲. صدوق، عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۱۴؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۹۸؛ مجلسی،

بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۲۸.

۳- قدرت غیر مستقل و یاذن الله

اعتقاد به قادر بودن عبد، به طور ارتباط و غیرمستقل و یاذن الله، بر اماته و احیا و شفای بیماران و خلق و رزق، نه به عنوان اداره امور و خلق خلاق و ترتیب دادن نظام کلی ارزاق و برقرار داشتن سازمان کائنات؛ بلکه طبق حکم و مصالح عارضی و ثانوی، که در داخل این سازمان مناسب می شود، شرک نیست.^۱

با این حال، اطلاق بعضی از اسما - که اختصاص آن به خدا ثابت نیست - به کسی که چنین قدرتی به او اعطا شده و همچنین استناد افعالی که به طور حقیقت به خدا استناد داده می شود، به کسی که در شرایط مذکور، فعلی از او صادر می گردد، توقیفی و محتاج به دلیل و اذن شرع است، و حداقل باید گفت: در مواردی جایز است که قراین یا قرینه ظاهری از حال و مقال باشد که به هیچ وجه شائبه شرک و استقلال در بین نیاید، لذا قرآن مجید در یک مورد می فرماید:

﴿اللَّهُ يُتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۲

«خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند».

۱. اعطای این قدرت به عبد، به دو نحو متصور است:

یکی اینکه: به شخص، تسلط و قوه و نیرویی بخشیده شود که بتواند به اذن خدا کارهایی انجام دهد. دیگر اینکه: اشیا مطیع و فرمان بر او گردند و به قدرت و اذن خدا به نحوی گردند که عبد در آنها تصرف نماید؛ مانند نرم شدن آهن برای حضرت داوود علیه السلام.

۲. زمر، ۴۲.

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿تَوَفَّيْتُهُمُ رُسُلُنَا﴾^۱؛

«فرستادگان ما جان او را می‌گیرند».

و نیز:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ﴾^۲

«همان‌ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می‌گیرند».

بنابراین، اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، مثل «الرازق»، «الممیت»، «المحیی»، «الخالق» و «الخالق» به غیر خدا به‌طور اطلاق، خواه آن غیر، ملائکه باشد یا غیر ملائکه جایز نیست، و جواز و عدم جواز آن بر حسب موارد، و بر حسب اسماء الله ملاحظه می‌شود. لذا و بر اساس همین جهت که بیان شد، می‌بینیم به کسی که زمین موات را احیا می‌کند، «محیی» می‌گویند و شائبه و توهم شرک در آن نیست؛ زیرا قرینه است که معنایی که از اسم «المحیی» در هنگام اطلاق آن بر خدا اراده می‌شود از آن اراده نشده، بلکه مجاز است؛ زیرا به لحاظ اینکه او اسباب و معدات زنده‌شدن زمین را برای روییدن نبات در آن، فراهم می‌سازد، به او مُحیی می‌گویند. چنان‌که به زمین هم، به لحاظ آنکه در

۱. انعام، ۶۱.

۲. نحل، ۲۸، ۳۲.

آن اشیای زنده روپیده می‌شود، «محيات» می‌گویند،^۱ اما زنده‌ساختن زمین و رویاندن نبات، فعل خداست.

باری، غرض این است که در امثال این موارد، قراین در کار است و هیچ شائبه و توهّم شرکی در بین نیست، و اگر به احیاکننده زمین مُحیی بگویند و عمل احیا را به او نسبت دهند، با احیای ارضی که در آیات:

﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^۲؛

«بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ آن زنده می‌کند».

و نیز:

﴿وَأَيُّهُمْ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا﴾^۳؛

«زمین مرده برای آنها آیتی است، ما آن را زنده کردیم».

به خدا نسبت داده شده، اشتباه نمی‌شود. و تفاوت مفهوم این دو اطلاق را، هرکس اندک ذوق و معرفتی داشته باشد، به‌وضوح درک می‌کند.

۱. ممکن است گفته شود، «حیات» چون معنایی مشترک است بین تمام موجودات زنده و آن عبارت است از: مبدئیت شیء برای ظهور آثار و خواصّ خود، ازاین‌جهت چون محیی و معطی این مبدئیت خداست لذا محیی تمام موجودات اوست و چون عمل محیی، این مبدئیت را به ظاهر فعلیت می‌دهد، به او محیی و به زمین محیات اطلاق می‌شود. به‌هرحال این اطلاق مجاز باشد یا حقیقت، در آنچه ما درصدد تحقیق آن هستیم تفاوت نمی‌کند و مثال را تغییر نمی‌دهد.

۲. حدید، ۱۷.

۳. یس، ۳۳.

نکته دیگری که گاه مانع از جواز اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، بر صاحب قدرت ارتباطی و اذنی و غیرمستقل است، این است که برخی از این اسماء، عندالاطلاق، دلالت بر استمرار تلبّس ذات به آن دارد، مثل «القیّاض»، «المحیی»، «الممیت» و «الرّزاق»، درحالی که ظهور قدرت اذنی، چون برحسب مصالح و حکمت‌های خاصّه است، موارد آن بسیار نادر، بلکه در برابر ظهور قدرت استقلال و ذاتی حقّ «اندر من النادر» است و پیوسته و لایزال نیست و این مقدار، مجوّز صحّت اطلاق این اسما به‌طور مطلق نمی‌شود. به‌علاوه، از اطلاق این اسماء بر خدا چیزی فهمیده می‌شود که از اطلاق آن بر غیرخدا فهمیده نمی‌شود. مثلاً اگر فرض کردیم اطلاق «الشافی» بر طبیب، دوا، دعاکننده و کسی که به اذن خدا می‌تواند بیماران را شفا دهد، مانند عیسی علیه السلام جایز باشد، از این اطلاق آن معنایی که هنگام اطلاق آن بر خداوند متعال اراده می‌شود، اراده نمی‌گردد. خدا شافی مطلق و بالذات و شافی بالاستقلال است و پزشک و دارو و تشخیص پزشک و اثر دارو و دعا و استجاب و اذن در شفا همه‌وهمه اسبابی هستند که «او» فراهم ساخته است و آنجا هم که دوا اثر می‌کند، و پزشک بیماری را معالجه می‌کند و دعا مستجاب می‌شود، و عیسی علیه السلام کور مادرزاد را شفا می‌دهد، شافی اوست، امّا تشخیص پزشک و تأثیر دارو و دعا و فعل عیسی علیه السلام هریک، از اسباب عادی یا غیرعادی شفا می‌باشند که تشخیص پزشک به توفیق و هدایت

خدا و تأثیر دارو به جعل خدا و اثر دعا - که سبب غیرطبیعی است - به استجاب آن از جانب خدا و فعل عیسی علیه السلام هم - که سبب غیرعادی است - به اذن خدا می باشد.

بنابراین، اگر هم کسی این اشیا را شافی خواند، مفهومش با مفهوم «الشافی» که به خداوند اطلاق می شود، از زمین تا آسمان و از ممکن تا واجب تفاوت داشته و با یکدیگر اشتباه نمی شوند. آن شفا، اثر عالم غیب و غیب این عالم است و این شفا، اثر اسباب طبیعی یا عادی است که این اسباب نیز مثل خود شفا، آیه و نشانه و اثر عالم غیب است؛

﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾؛^۱

«بگو: همه اینها از ناحیه خداست».

و درک تفاوت و مغایرت مفهوم «الشافی» اگر بر غیرخدا اطلاق شود، خصوصاً اگر اطلاق کننده، موحد و خداشناس باشد، با مفهوم آن وقتی بر خدا اطلاق می شود، مثل درک مفهوم «المحیی» است که گفتیم هر صاحب ذوق آن را درک می نماید.

۴ - اداره سازمان کائنات به اذن خدا

ممکن است مدیریت کلی سازمان کائنات را، به نحوی که مستلزم شرک نباشد، به این گونه عنوان کرد: عقلاً مانعی ندارد که اداره سازمان

کائنات را به اذن خدا، انسان کاملی مانند نبی و ولی وقت عهده‌دار باشد، نه به نحو استقلال که اشکالات عقلی لازم بیاید و محاذیر عقیده یهود که می‌گویند:

﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾^۱؛

«دست خدا (با زنجیر) بسته است».

پیش بیاید، بلکه به این نحو که فرد مذکور جزء جنود حق و مظهر مرتبه:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲؛

«او هر روز در شأن و کاری است».

باشد و اداره امور کائنات توسط او، ظهور مدیریت مستقل ازلی و غیرمنقطع دائمی الهی باشد، و چنان‌که این منصب به‌طور جزئی برای ملائکه ثابت است و هرکدام از آنان - باذن الله تعالی - در پستی انجام وظیفه و مأموریت می‌کنند و آیات قرآن مجید، مثل:

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۳؛

«و آنها که امور را تدبیر می‌کنند».

﴿فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا﴾^۴؛

«و قسم به فرشتگان که کارها را تقسیم می‌کنند».

۱. مائده، ۶۴.

۲. الرحمن، ۲۹.

۳. نازعات، ۵.

۴. ذاریات، ۴.

و احادیث بر آن دلالت دارند، مانعی ندارد که به طور کلی - اما به همان نحو که برای ملائکه ثابت است - برای فردی از افراد بشر، که اکمل خلاق باشد، ثابت باشد.

این احتمال - اگرچه شرک نبوده و اعتقاد به آن کفر و خلاف ضرورت نیست، و چه بسا که بعضی از اخبار ضعیف هم دلیل آن شمرده شود - ثابت نیست، و دلیل محکمی از قرآن کریم و احادیث صحیح و معتبر، بر اینکه سازمان کائنات به طور کلی به نبی یا ولی واگذار شده، و نبی یا ولی، عامل مطلق مشیة الله و ارادة الله است وجود ندارد؛ هرچند ممکن است بعضی از اطلاعات را عده ای دلیل بگیرند، اما آنچه به نظر حقیر رسیده و فعلاً در نظر است، این اطلاعات برای اثبات این مطلب کافی نیست. علاوه بر آنکه ظواهر آیات زیادی دلالت دارند که بسیاری از افعال را خداوند متعال بلاواسطه انجام می دهد:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: موجود باش، آن نیز بی درنگ موجود می شود».

و اگر هم قابل حمل بر فعل به واسطه بدانیم، یا حمل بر مجرد صدور فعل از او بنماییم - خواه با واسطه باشد یا بدون واسطه - باتوجه به اینکه موارد بسیاری در قرآن و حدیث است که با عدم قرینه، اطلاق و استناد فعل به خدا داده شده است و ظاهر در فعل بدون واسطه است، این همه ظواهر را نمی توان توجیه و برخلاف ظاهر حمل کرد. در هر صورت این ادعا دلیل محکمی ندارد، و قول به آن قول به غیر علم است.

اگر گفته شود: به ملاحظه بعضی از احادیث، مثل:

«[نَزَّلْنَا عَنْ الرُّبُوبِيَّةِ] وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ»^۱

«ما را از مرتبه ربوبیت و خدایی پایین آورید، سپس

هر چه می خواهید در فضل ما بگویید».

این مقام و منصب برای آن بزرگواران ثابت است.

جواب این است که:

اولاً: اعتبار این حدیث محقق نیست و ضعیف است.

ثانیاً: این حدیث دلالت ندارد بر اینکه مناصب و افعالی را که شک در تلبس و صدور آن از آنان داریم، بر ایشان ثابت کنیم و محقق الوقوع بگیریم، مثلاً معجزه ای را که شک در صدور آن داریم، جهت وجود

۱. صفار، بصائر الدرجات، ص ۲۶۱؛ ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۱۰۴؛ طبرسی، الاحتجاج، ج ۲،

ص ۲۳۳؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۷۰.

این خبر، صادر بدانیم یا هر بخشش و اعطا و هر صدقه و هر فعل مستحب را به آنها نسبت دهیم، بلکه فقط در این موارد، نفی امکان این منصب یا نفی صدور معجزه کذایی از آنها جایز نیست، اما مسئله این است که امکان، غیر از وقوع است.

ثالثاً: نفی این منصب از نبی و امام، دلیل بر عدم کمال نفس قدسی آنها، و عدم صلاحیت و شایستگی نفسانی آنها برای این منصب نیست؛ زیرا ممکن است به رعایت مصالحی که خدا داناتر است، یا موانعی این منصب برای آنها نباشد، تا مردم غرق در توجه به واسطه نشده و از ذی‌الواسطه غافل نگردند و قبل از واسطه و با واسطه و بعد از واسطه و بدون واسطه، خدا را دیده و به او توجه کنند و او را قاضی الحاجات و کافی المهمات و مجیب الدعوات و اقرب من حبل الوريد، بدانند.

رابعاً: چنان‌که قبلاً گفتیم، توجیه و حمل تمام ظواهر قرآن که دلالت بر این دارند که صدور بسیاری از افعال از خداوند متعال بدون واسطه است، عرفی نیست و دلالت فی‌الجمله آنها بر صدور افعالی از خدا بدون واسطه قابل انکار نیست، بنابراین با اتکا به مدارکی مانند:

«قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ»^۱

«هرچه می‌خواهید در فضل ما بگویید».

نمی‌توان دست از این ظاهر برداشت.

۵ - پیرامون غلو

اعتقاد به امکان اینکه خداوند، ممکنات را مطیع و فرمان‌بر بשרی قرار دهد، یا بشر مانند فرشته، مناصب یا مأموریت‌هایی در داخل سازمان کائنات و رتق و فتق امور و امر خلق و رزق داشته باشد، مثل ملائکه صورت‌گر، یا ملائکه موکل بر امطار و سحاب و حتی حاملان عرش، شرک نیست؛ ولی بعضی ممکن است از طریق «غلو» این‌گونه عقاید را مورد اشکال قرار دهند و بگویند: «این مناصب از خواصّ ذاتی ملائکه است و بشر این خواص را ندارد و اعتقاد به اینکه فردی از افراد بشر این مناصب را دارد، اعتقاد به ارتفاع و خروج او از عالم بشریت است، مانند اینکه کسی بگوید، انبیا مثل ملائکه بالذات خوردن و خوابیدن و خسته شدن و بیماری و گرسنگی و تشنگی و رنج و درد ندارند. این عقیده اگرچه شرک نیست؛ چون ملائکه این عوارض را ندارند، ولی غلوّ است. بنابراین اگر کار و عملی که مقتضای ذات بشری نیست، از نبیّ و ولیّ ظاهر شود، خرق عادت بوده و حقیقتاً فعل خداست».

اما پاسخ از این توهم این است که:

اولاً: از کجا می‌گویید مداخله ملائکه در اموری که مأموریت دارند، و مناصبی که برعهده دارند، از خواص ذات آنهاست، تا بنابر اینکه خاصه مشترک بین آنها و انسان نباشد، قول به آن نسبت به بشر غلوّ

باشد؟ بلکه ممکن است مأموریت و منصب باشد و بعضی از افراد بشر نیز مانند آنها مناصب غیبی داشته باشند. مانند بنده‌ای که در سوره کهف، شرح ملاقات حضرت موسی علیه السلام با او مذکور است، و مأموریت‌های غیبی و باطنی و غیرعادی انجام می‌دهد.^۱ و مؤید اینکه این مناصب خاصیت ذات ملائکه نیست، این است که هرکدام از ملائکه، قائم به منصبی و مختص به مأموریتی هستند؛^۲ درحالی‌که اگر خاصیت ذات آنها بود، باید همه دارای تمام این مناصب باشند، و قول به اینکه هر فردی از ملائکه خاصیت ذاتی جداگانه‌ای دارد که اقتضای مقام خاصی را دارد، مستلزم قول به این است که ملائکه انواع مختلف هستند و چه انواع مختلف باشند و چه نباشند، این جهت که مداخله آنها در امور کائنات، خاصیت ذات آنها باشد، آن‌هم نه خاصیت مشترک بین آنها و انسان، مردود است.

ثانیاً: اگر از خواص ذات آنها باشد، خاصیت مشترک بین آنها و بشر است؛ زیرا چنان‌که گفته شد بعضی از افراد بشر نیز از این‌گونه مناصب سرّی و مخفی و غیرعادی دارند. اگر گفته شود: پس چرا تمام افراد بشر این مداخله را ندارند؟ ممکن است جواب داده شود که اصل این خاصیت، در بشر هست ولی ممکن است ظهور آن شرایطی داشته

۱. کهف، ۶۵ - ۷۸.

۲. ر.ک: ذاریات، ۴؛ نازعات، ۵.

باشد، یا موانعی از ظهور آن منع کنند، یا عللی اصل آن را فاسد و باطل نمایند.

ثالثاً: جماعتی از حکما و فلاسفه - چنان که خواهیم گفت - خرق عادت و قدرت بر تصرف در اکوان را لازم ذات نبی و ولی می دانند، و حداقل این رأی، این است که قدرت بر تصرف، از لوازم ذوات و نفوس کامله است، خواه مَلک باشد، خواه بشر.

رابعاً: اگر بگوییم: قدرت غیرعادی بر تصرف در اکوان و اطاعت و فرمان‌بری مخلوقات، از بشر، ذاتی او نیست، از کجا بگوییم حصول این قدرت یا اطاعت، و فرمان‌بری کائنات از بشر، منافعی با ذات اوست،^۱ چنان که در عوارض دیگر نیز همین‌طور می‌توان گفت. مثلاً سهو و نسیان برای بشر امکان دارد، اما ضروری نیست و چنان نیست که بشر «واجب السهو و النسیان» باشد، چنان که مراتب و موارد سهو و نسیان و همچنین تذکر و توجه، به حسب همه افراد امکان دارد، ولی این مراتب برای همه واجب نبوده و اتفاق نمی‌افتد. و با چنین تحقیقی، می‌توان بین قولی که قائل به سهو نفوس کامله است، که مراد او امکان ذاتی سهو آنها باشد - هرچند خلاف ظاهر کلام او و استدلال اوست - و بین قولی که قائل به عدم جواز سهو است، به اینکه مراد او

۱. چنان که در ملائکه نیز بعضی از مناصب و صفاتی که دارند، بیشتر از اینکه منافعی با ذات آنها نیست، ثابت نمی‌باشد و ذاتی بودن تمام مناصب و صفات آنها معلوم نیست.

نفی امکان وقوعی آن است، وفق و سازگاری داد؛ و این نظر در ملائکه هم جاری است.

بنابراین، هیچ مانعی ندارد که انبیا و اولیا، تحت رعایت‌های خاصی این مناصب را داشته باشند، و مثلاً از سهو و نسیان مصون باشند و غلوی در این فرض نمی‌شود و احتمال غلو ناشی از عدم تحقیق و بررسی موضوع است.

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در خطبه قاصعه می‌فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ
مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ
وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ»^۱

«خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگانش را از وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواری‌ها و خوی‌های نیکو سیر دهد».

و اینکه یک نفر تحت‌نظر خاص تربیت و رعایت الهی یا جنود غیبی حق باشد و دیگری نباشد، امر نادری نیست و :

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۲

«خداوند آگاه‌تر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد».

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲ (ج ۲، ص ۱۵۷).

۲. انعام، ۱۲۴.

مثلاً یک نفر صدقه می‌دهد، یا صله رحم می‌کند، یا دعا می‌نماید، بلا از او دفع می‌گردد، و جنود غیبی الهی از او نگهداری می‌نمایند و به او کمک می‌دهند. یا یک نفر صدقه نداده و قطع رحم کرده است، عمرش کوتاه گردیده و ملائکه‌ای که از او محافظت می‌نمایند، او را ترک می‌کنند. اینها غلو نیست بلکه مسائلی است که در نظام تدبیر امور کائنات - که قائم به آن خداوند قیوم است - وارد و از اسرار قضا و قدر الهی است.

خامساً: ممکن است گفته شود، ریشه تمام کمالاتی که برای موجود ممکن، متصور و معقول باشد، در تمام انسان‌ها نهفته است، و مراتب ظهور آن به حسب وجود اسباب و شرایط و عدم آنها و همچنین وجود یا عدم موانع، مختلف و متکثر است و شدت و ضعف دارد، و اختلاف مراتب به قدری است که بعضی از مراتب عالی آن مافوق مرتبه انسان جلوه می‌کند، چون انس اغلب با مراتب مادون است. مثلاً استعداد تعلّم غیوب، به وحی و الهام الهی و حتی از طریق خواب و تفرّسات، نیرویش در وجود بشر هست، هرچند بالذات عالم به غیب نیست؛ لذا می‌بینیم بسیاری حتی با خواب، از امور غیبی و آینده مطلع می‌شوند؛ حال اگر افرادی باشند که تحت رعایت و عنایت الهی، و در اثر ریاضات و عبادات و خلوص نیت و کمال معرفت با الهامات و عنایت‌هایی از غیب مطلع باشند، جایز است و غلو نیست و فوق

مرتبه بشری نمی‌باشد، اگرچه خارق عادت است؛ آنچه فوق مرتبه بشر است، علم غیب ذاتی است.

سادساً: برحسب روایات معتبر، انوار و ارواح رسول اکرم و ائمه - صلوات الله علیهم اجمعین - در عوالم قبل از این عالم، همیشه مشمول عنایت های الهی، و دارای کیفیات خاص و خصوصیات ممتاز و واجد شئون و مراتب و مقامات عالی بوده‌اند که احدی آن مراتب و مقامات را نیافته است و سوابق آفرینش و سیر آنها در عوالم مختلف و ظهور انوارشان، حاکی از کمالات وجودی ایشان است و هرچند سرّ اختصاص آنها را به این عنایت‌ها - کما هو حقّه - درک نکنیم، ولی اختصاص آنها به مقامات و درجات و کمالات و مناصب رفیع و علوم غیبی و قدرت تصرف در کائنات و اطاعت و فرمان‌بری مخلوقات از آنها، امری مسلّم و واقع شده است و محل استبعاد نیست. درحالی‌که ما در عصر خود دیده‌ایم، برخی از اهل عبادت و تقوا را که با خواندن قرآن و دعا و کشیدن دست بر محل درد، درد را آرام می‌کردند، از ذوات مقدّس محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله که نخبه کائنات و علّت غایی مخلوقات می‌باشند و مراتب و مقاماتی که خدا به آنها اعطا کرده است، استبعاد ندارد و درعین حال با آیه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾^۱

«بگو: من فقط بشری هستم مثل شما (امتياز اين

است که) به مَنْ وحی می‌شود».

منافات ندارد و لازمه این کمالات «بشر برتر» بودن است، نه برتر از بشر بودن و غیربشر بودن، تا غلو محسوب شود.

و آخرین نکته‌ای که در این قسمت متذکر می‌شویم این است که اعتقاد به اینکه نبی و ولی پاره‌ای از خصائص ملائکه را دارند، غلو نیست؛^۱ زیرا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از ملائکه افضل هستند و بلکه سایر انبیا نیز از ملائکه افضلند. چنان‌که خواجه نصیر طوسی در *تجريد الاعتقاد* گفته است: «وَهُوَ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ كَذَا غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لُجُودِ الْمُضَادِّ لِلْقُوَّةِ الْعَقْلِيَّةِ وَ قَهْرِهِ عَلَى الْإِنْقِيَادِ عَلَيْهَا».^۲

بلی، چون بشر بودن انبیا و ائمه علیهم السلام از ضروریات است، انکار بشر بودن ایشان چون انکار ضروری دین است، کفر می‌باشد و اما غلوی که در کتب فقه و کلام از آن بحث شده و قائل به آن کافر و نجس

۱. هرچند با اعتراف به اینکه خصوصیتی که از خصائص ملائکه است، برای غیرملائکه به غیرخرق عادت و اعجاز، قابل اثبات نباشد، ولی به‌هرحال این اعتقاد غلوی نیست که در فقه، حکم به کفر آن می‌شود، مگر آنکه چنان که اشاره کردیم، به انکار ضروری دین برگشت کند.

۲. «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برتر از ملائکه است و همچنین پیامبران دیگر نیز، برتر از ملائکه هستند؛ به دلیل برخورداری از قوایی که ضد قوه عقلیه‌اند اما این قوا را مقهور و فرمانبردار عقل ساختند». ر.ک: علامه حلی، کشف المراد، ص ۴۸۸.

شمرده شده این است که پیغمبر اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام را خدا و معبود بداند، یا ایشان را در الوهیت و ربوبیت و خالقیت و رازقیت شریک خدا بداند یا اینکه بگوید خدا در ایشان حلول کرده یا متحد شده است یا اینکه بدون تعلیم خدا و افاضه او عالم به غیوب هستند، یا آنکه برای ائمه عليهم السلام نیز مقام پیغمبری و نبوت قائل باشد، یا اینکه معتقد باشد که با ولایت و محبت خاندان رسالت، حاجتی به عبادت و اطاعت، و پرهیز از معاصی نیست، و امثال این عقاید که یا شرک است و یا انکار ضروری که در هر دو صورت کفر است.

۶- مجاری فیض

بعضی می‌فرمایند: ذوات شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی عليهم السلام مجاری وصول فیض خدا به ماسوا هستند.

مقصود از این بیان، اگر جمع بین نظر حکما و اهل معقول و روایات و احادیث باشد، بدین ترتیب که بخواهند، میان این رأی که: «صادر اوّل و معلول اوّل و علت ثانیه، عقل اوّل است و پس از آن عقول و علل دیگر تا عقل عام‌تر» با احادیثی که دلالت دارند بر اینکه:

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ، نُورُ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله»؛^۱

«اولین چیزی که خداوند خلق کرد، نور رسول

اکرم صلی الله علیه و آله بود».

۱. رک: ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۹۹؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۰۹.

وفق بدهند، که هم نظر حکما را در چگونگی حصول کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم حفظ نمایند، و هم این احادیث را قبول کرده باشند و بگویند: «خلقت اشیا، غیر از صادر اوّل یا عقل اوّل یا نور رسول اکرم ﷺ - هر تعبیری که نمایند - بدون واسطه، محال و غیرمقدور است». و بگویند: «هر واسطه‌ای نیز در رساندن فیض به واسطه بعد از خود که معلول او هم می‌باشد - به ایجاب یا غیر ایجاب - مثل علّت اوّلی، مؤثر و مفیض است و افاضه فیض از ناحیه فیاض حقیقی، بدون تأثیر و توسط این وسایط امکان پذیر نیست» و به عبارت دیگر، این وسایط را به ایجاب یا غیرایجاب، جزء علل فاعلی معلومات بگیرند، این معنا خلاف آیات و روایات زیادی است که دلالت دارند بر اینکه علّت فاعلی ایجاد کائنات و خالق مخلوقات، خداوند متعال است و هرکجا نیز وسایط و فواعلی - مانند ملائکه - به اذن او در بین آمده باشد، برحسب مصالحی است، و آن فاعلیت و واسطه‌بودن هم - برخلاف قول حکما در عقول عشره - ذاتی آن فواعل و وسایط نیست که در نتیجه صدور افعال و افاضه فیوض، منحصراً بالایجاب، و لزوماً از مجرای آنها صورت‌پذیر باشد و گذشته از این قول به فاعلیت ذاتی صوادر و وسایط در برابر فاعلیت ذاتی حق، شرک است خواه از فاعل تعبیر به عقل شود و یا به نور پیغمبر ﷺ.

مضافاً بر اینکه همان‌طور که هر بنده می‌تواند بدون واسطه با خدا مرتبط شود و بگوید:

«وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ
فَيَقْضَى لِي حَاجَتِي»^۱

«و خلوت کنم با او هر جا بخواهم برای راز دلم».

خدا به طریق اولی می‌تواند فیض خود را در هر حال و هر مکان، بدون واسطه به او برساند. اضافه بر اینها، بین این نظر و روایات و احادیث، نمی‌توان سازگاری کامل داد؛ زیرا اگر صادر اوّل، نور جمیع حضرات معصومین علیهم‌السلام باشد، صادر دوم نور کیست؟ و اگر نور شخص پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، و سایر معصومین علیهم‌السلام به سلسله مراتب صادر باشند، به‌طور مستقیم با کلام حکما تطبیق نمی‌کند.

به هر حال، اگر مبانی حکما در این مورد به نحوی تقریر شود که اشکالی پیش نیاید، و شرک و ایجاب و محاذیر دیگر لازم نشود و برهان قاطع هم بر آن اقامه شود و دانستن این مباحث؛ یعنی چگونگی ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد هم لازم باشد و نظیر مباحثی که منتهی به بحث از ذات الهی می‌شود - که منتهی^۲ عنه است - نباشد، بدیهی است که در این صورت این سازگاری بین این نظر و احادیث بجا و معقول است.

۱. طوسی، مصباح‌المتجهّد، ص ۵۸۲.

ولی آنچه به طور مسلّم می‌توان گفت این است که ورود در این مباحث لزومی ندارد، خصوصاً که شناختن پیغمبر و امام در این اوج و حدّ واجب نیست و عرفان و معرفت مقامات آنان، با معرفت این مباحث ارتباطی ندارد. بلی، شکی نیست که صادر اکمل و اتمّ و اشرف، نور رسول خدا و ائمه طاهرین و حضرت زهرا علیها السلام است و برحسب روایات زیادی صادر اوّل نیز انوار ایشان است، چنان‌که بنابر احادیث معتبر دیگر، خدا نور پیغمبر را از نور خود، و نور علی علیه السلام را از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله آفریده،^۱ که بدیهی است این معانی و تعبیرات، که اشاره به حقایق و مطالبی راجع به غیب این عالم و غیب وجود آن ذوات مقدّس است، منافاتی با عقاید توحیدی نداشته و اشکالی ندارد؛ زیرا همان‌طور که خدا این عالم ماده و ظاهر را از عناصر و بسائط می‌آفریند، باطن عالم و ارواح را نیز از انوار حضرات معصومین علیهم السلام، خلق فرماید و از آن عالم معنا به این عالم غیب مدد بدهد، چنان‌که از نور آفتاب و هوا و مواد زمین، به انسان و جنبندگان دیگر و نباتات مدد می‌بخشد، هرچند ما این روابط عینی را درک نکنیم و عاجز از فهم چگونگی آن باشیم، ولی اگر صادق مصدّق از آن خبر داد می‌پذیریم. امّا اینکه ایشان - که علّت غایی خلقت هستند - علّت فاعلی ایجاد سایر ممکنات، به ایجاب یا غیریجاب باشند خواه

۱. خصیبی، الهدایة الکبری، ص ۳۷۵؛ طبری امامی، دلائل الامامة، ص ۴۴۸؛ جوهری، مقتضب الاثر، ص ۶

آنان را مستقل در ایجاد بشمارند و تأثیر آنها را در ایجاد ذاتی آنها بگویند یا غیرمستقل بگویند و منصب و مأموریت بدانند، این گونه عقاید یا شرک است و خلاف توحید افعالی، و یا خلاف مطلب چهارم از مطالب مذکور در این مقدمه است.

بلی، این مقدار جایز است که کسی بگوید، فیض وجود و رحمت و هدایت و سایر فیوض، از آنها و به واسطه آنها به مفاض می‌رسد و آنها با امر خدای تعالی و تقدیر او، فیوضش را به دیگران می‌رسانند و واسطه در ایصال‌اند، چنان‌که در مورد حضرت آدم علیه السلام قرآن تصریح دارد که خداوند به آدم اسماء را تعلیم فرمود و سپس به آدم امر فرمود که به ملائکه خبر دهد؛ و به عبارت دیگر گفته شود که ارادة الله و مشیة الله بر این تعلق گرفته است که فیض او از این مجاری به دیگران برسد، چنان‌که مشیة الله بر این جاری شده است که تکثیر ذریه آدم و هر حیوان و جنبنده دیگر - مگر در بعضی از موارد نادر - به توالد و تناسل انجام بگیرد؛ هرچند بدون آن هم خدا قادر است، و ظاهراً این بیان هم بازگشت به همان بیانات گذشته دارد؛ اگر مقصود این باشد که آنان در ایجاد مخلوقات، منزلتی مثل منزلتی که خدا برای پدر و مادر در پیدایش فرزند قرار داده دارند، که به هیچ وجه علت فاعلی شمرده نمی‌شود؛ بلکه نظیر اسباب معده می‌باشند، و صرف جریان مشیت خدا و تقدیر او در پیدایش مخلوقات به این نحو است،

شرک نبوده و مخالف توحید افعالی نمی‌شود، اما چنان‌که در مطلب چهارم گفته شد دلیلی قاطع از قرآن و احادیث، بر این مطلب که مشیة الله - به‌طور کلی و مطلق - به این نحو قرار گرفته و بدون واسطه، ایجاد و خلق و امور و افعال دیگر، از خدا صادر نمی‌شود، نداریم بلکه ظواهر زیادی از آیات و احادیث، خلاف آن را ثابت می‌نماید.

اما اگر مقصود این است که آنان اگرچه فاعل مستقل نمی‌باشند، ولی به اذن خدا و امر او، مأمور و مأذونند که فیض را به دیگران برسانند و رساندن فیض فعل آنهاست، هرچند مأمور خدا و عامل اجرای مشیت او باشند، چنان‌که در مورد تعلیم آدم به ملائکه،^۱ رساندن فیض عالم به ملائکه، آن افعال فعل ملائکه است، هرچند مأمور و مجری مشیّت حقّ بودند. این معنا و منصب نیز به‌طور کلی و مطلق، برای احدی از بشر و ملائکه ثابت نیست، مع‌ذلک اگر کسی بعضی از اخبار را در این موارد، از حیث متن و دلالت، بی‌خدا بداند و به آن معتقد شود، کفر و غلو نمی‌باشد و مطلب محالی نگفته است؛ هرچند محال نبودن و امکان، اعم از وقوع است، چنان‌که وقوع اخصّ از امکان است و اولی در این مورد سکوت و نفی نکردن و پرهیز از قول به غیر علم است.

۱. اشاره به آیه ۳۳ سوره بقره.

۷- خوارق عادات

ظهور خوارق عادات و حوادث و وقایع و افعال خارج از قلمرو و اسباب و مسببات عادی و متعارف و مألوف، به دست گروهی از افراد بشر، مسلّم و غیرقابل انکار است و به طور تواتر و فوق تواتر نقل شده، و قرآن هم باصراحت آن را اثبات نموده است، و نه فقط ملّیون و پیروان ادیان آسمانی و عقیده‌مندان به عالم غیب، این موضوع را قبول دارند، و شواهد و وقایع حسّی و عینی آن را نقل می‌نمایند؛ بلکه آنچه بین متکلمان و دانشمندان علم کلام، و فلاسفه و حکما، محلّ نظر واقع شده است، چگونگی صدور این خوارق، و مستند آن است. حکمای بزرگ و فلاسفه الهی معتقدند که خوارق عادات فعلِ نبیّ و ولیّ و به عبارت دیگر شخص صاحب نفس کامل و قدسی است، و قدرت او بر فعل خارق، و اطاعت اکوان از او، از خواصّ ذاتی نفس کامل اوست. اینان می‌گویند، نفس نبیّ و ولیّ، دارای خواصّ و خصائصی است که از جمله قدرت بر اظهار این خوارق و اطاعت تکوینی عناصر از اوست و خلاصه از ذاتیات نفس نبیّ و ولیّ، قدرت تصرف در اکوان و کائنات است. بنابراین صدور خارق عادت از نبیّ و ولیّ جایز است؛ چه برای تحدّی باشد و چه نباشد و این اطاعت اکوان و کائنات از او، شاهد صدق اوست.

ابن خلدون، فیلسوف و جامعه‌شناس، بعد از آنکه به صدور خوارق

از نبیّ و ولیّ اعتراف می‌کند، بین نبیّ و ولیّ در این جهت، به این نحو فرق می‌گذارد که: خوارق نبیّ، مانند صعود به آسمان و نفوذ در اجسام و احیای موتی و سخن گفتن با ملائکه است، اما از ولیّ، کمتر و محدودتر است، مثل تکثیر قلیل و خبر از غیب و امثال آن.^۱ و با اینکه نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام در کتاب «مقدمه» از حدود ادب خارج شده و تحت تأثیر سیاست امویان و تربیت اموی خود سخن رانده است، علم امام جعفر صادق علیه‌السلام را به غیوب تصدیق کرده است^۲ و غرضش این است که دایره قدرت صاحب خارق عادت، به کمال نفس او ارتباط دارد و لذا چون در نظرش مطلق نبیّ از ولیّ، در کمال نفس، اکمل است، این گونه فرق گذارده است و الاّ باید بگوید، قدرت صاحب خارق به حسب اشخاص و نفوس آنها، و اطاعت تکوینی اشیا و عناصر از آنها مختلف است. ائمه علیهم‌السلام^۳ و حضرت زهراء علیها‌السلام^۴ هم محدث بودند و ملائکه با آنها حدیث می‌گفتند، چنانکه با مریم عذراء علیها‌السلام سخن گفتند و قرآن می‌فرماید:

۱. ابن خلدون، تاریخ، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۵ «مقدمه ششم».

۲. ابن خلدون، تاریخ، ج ۱، ص ۳۳۴ «مقدمه».

۳. مفید، الاختصاص، ص ۳۲۹؛ طوسی، الامالی، ص ۲۴۵؛ فیض کاشانی، الوافی، ج ۳، ص ۶۲۳ - ۶۲۷.

۴. هلالی عامری، کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۵۱؛ کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۴۱؛ طبری امامی،

دلائل الامامه، ص ۸۱.

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ﴾^۱

«و (به یاد آورید) هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم».

ظاهراً این نظر، باتوجه به مطلب پنجم از مطالبی که در این مقدمه بیان شد، خالی از اشکال عقلی باشد، یعنی به شرک و غلو برخوردی ندارد؛ زیرا اگر مقصود ایشان این باشد که این قدرت از خواص کمال نفس ولیّ و نبیّ است و کمال نفس مستقیماً افاضه و موهبت الهی است، این قدرت هم بالعرض موهبت الهی خواهد بود و مانعی ندارد که خدا چنین قدرتی را به عبدی از عباد خود اعطا کند.

و اگر مقصود این باشد که کمال نفس انبیا و اولیا، کسبی است و کمال نفس مقدمه قدرت بر تصرف در اکوان است، و به عبارت دیگر، لازم و ملزوم یکدیگر هستند، باز هم در حدود همان مطلب پنجم، اشکالی پیدا نمی کند و نظیر این می شود که شخصی توسط اكمال علم، بر اظهار صنایع کوچک و بزرگ قدرت پیدا کند و در هر دو صورت نبیّ و ولیّ فاعل بالاستقلال نمی باشند و جریان کار و تصرف آنها، مانند تصرفات عادی ایشان، از مسیر تقدیر و قضا و قدر الهی خارج نیست و به آنچه در مطلب دوم و سوم، بطلان آن ثابت شد، ارتباط ندارد.

گروهی هم گفته اند که فعل خارق، چنان که حکما گفته اند، فعل نبیّ و ولیّ است، ولی قدرت بر اظهار آن، و اطاعت اکوان از نبیّ و ولیّ،

خاصه کمال ذات آنها نیست، هرچند نفس آنها در مرتبه کمال است. بلکه خدا به انبیا و اولیا در هر مورد که مصلحت بداند، این قدرت را اعطا می‌فرماید، یا به بعضی از آنها به‌طور مطلق این قدرت را می‌دهد، و اکوان را مطیع و فرمان‌بر آنها می‌سازد، تا هر تصرفی را که مصلحت باشد، طبق آنچه در مطلب پنجم مرقوم شد، بنمایند.

گروهی هم از متکلمان و غیرایشان می‌گویند: خوارق فعل خداوند متعال است که برحسب مصلحت، به تقاضای نبی و ولی یا بدون درخواست آنها، برای اثبات صدق نبی، یا اظهار و تأیید مقام ولی یا مصالح دیگر، اظهار می‌شود. پس اگر از نبی در موقع تحدی ظاهر شود، دلیل بر صدق نبوت اوست و به‌منزله تصدیق قولی و صریح خداست.

صاحبان این نظر، آیاتی را که دلالت دارند بر اینکه خوارق فعل نبی است، به این نحو تفسیر می‌کنند که: چون آوردن و نشان دادن فعل خارق، یا توسط نبی و ولی و یا به خواست و اراده و دعای آنها انجام می‌شود، نسبت دادن آن به‌طور مجاز به نبی و ولی - که به‌سبب عرفی یا فاعل ظاهری آن است - جایز است؛ چنان‌که اگر کسی فعلی را به امر و فرمان دیگری انجام دهد، آن فعل را - که مأمور فاعل آن است - به آمر نسبت می‌دهند - چنان‌که در «بنی الامیر المدینه» می‌گویند - و در این مطلب، فرقی بین آمر و ملتزم و تقاضاکننده نیست.

بررسی این آرا

آنچه به تحقیق، پیرامون این آرا و نظرات می‌توان گفت، این است که: استناد تصرف انبیا و اولیا در اکوان و صدور خوارق از آنها - که امری مسلم است - به هریک از انحای مذکور، فی‌الجمله جایز است و عقلاً و شرعاً شرکِ خلاف توحید نیست و غلو هم نمی‌باشد. بله، ممکن است در سعه و ضیق این مقام و حدود و مراتب آن، بحث و گفتگو کرد و انبیا و اولیا را نیز دارای درجات متفاوت دانست، چنان‌که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾^۱

«بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم
برخی از آنها، خدا با او سخن می‌گفت و بعضی را
درجاتی برتر داد و به عیسی بن مریم، نشانه‌های
روشن دادیم و او را با روح‌القدس تأیید نمودیم».

و چنان‌که کامل‌ترین مراتب این مقام و مرتبت، برای حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين علیهم السلام ثابت است و چنان‌که مراتب انبیا و اولیا به‌حسب آنچه به آنها از علوم تعلیم شده و از حروف اسم اعظم اعطا شده نیز متفاوت است.

مع‌ذلک، بعضی از خوارق عادات، مسلّم است که فعل خداست؛ مانند قرآن که آیات متعدده، صراحت دارند بر اینکه فعل خداست و آنچه بر پیغمبر ﷺ وحی شده و نازل گردیده است، همین آیات و سور است که قرآن مکتوب، وجود کتبی آن است؛ چنان‌که یک خطابه یا یک قصیده نوشته شده، وجود کتبی گفتار گوینده آن است و آیه:

﴿قُلْ لِّسِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا
بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱

«بگو: اگر انسان‌ها و پریان (انس و جن) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند همانند آن را نخواهند آورد هرچند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند».

دلالّت دارد که تمام افراد انس و جن، حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام که می‌فرماید:

«وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ وَعَالِنَا
تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»^۲

«ما امیران سخن هستیم و ریشه‌های آن در ما فرو رفته و شاخه‌هایش بر ما گسترده شده است».

۱. اسراء، ۸۸.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۳ (ج ۲، ص ۲۲۶).

و بلکه شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم، اگر به فرض محال، وارد این میدان شوند که بخواهند مثل قرآن را بیاورند، عاجز خواهند شد.

بنابراین، این فعل خارق و معجز - یعنی قرآن - که از یک بُعد و یک نظر دارای صد و چهارده معجزه است، فعل خداست و دلیل بر این است که قرآن وحی خداست و خود دلیل و برهان خود است که: «آفتاب آمد، دلیل آفتاب» و کلام خداست که الفاظ و کلمات و جمله‌هایش دلیل معانی و مطالب و مقاصد بلند و با عظمت و انسان‌ساز آن است و کیفیت و چگونگی ترکیب کلمات و جمله‌ها و جهات دیگر آن، دلیل وحی بودن آن می‌باشد؛ به عبارت دیگر همان چیزی که معجزه و خارق و فعل خداست، همان نبوت و وحی و دعوت و رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است. چنان‌که کامل بودن دعوت قرآن و جامعیت آن، که کسی نتواند عالی‌تر و کامل‌تر از آن را عرضه نماید - نیز حجتی از خود برای خود است؛ برخلاف معجزات سایر پیغمبران و معجزات دیگر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که در آن دلیل، خود مدلول نیست، بلکه غیرمدلول است، مثل تبدیل عصا به اژدها و آیات تسع^۱ که معجزات نبوت موسی علیه السلام و وحی بودن تورات بود و مثل شق القمر^۲ و معجزات

۱. اسراء، ۱۰۱.

۲. قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۳۴۰ - ۳۴۱؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۰۶؛ بحرانی، البرهان، ج ۵، ص ۲۱۴ - ۲۱۷.

دیگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله^۱ که اگرچه دلیل صدق نبوت آن حضرت و وحی بودن قرآن بود، ولی دلیل، غیر از مدلول بود و مانند برد (سرد) و سلام شدن آتش بر ابراهیم علیه السلام^۲ که فعل خدا بود، ولی غیر چیزی بود که معجزه برای آن اقامه می شود.

گفته نشود که: نظیر بعضی از خوارقی که گفته شد فعل خداست، از ائمه هدی علیهم السلام نیز صادر شده است و ظاهر این است که فعل خود آن بزرگواران بوده است، مثل معجزه و تصرف امام علیه السلام در صورت شیر پرده^۳ و نشستن آن شخص در آتش به امر امام علیه السلام^۴ و نظایر آن، بنابراین علت آنکه بعضی از این خوارق به فعل نبی یا ولی انجام شده، و بعضی دیگر به فعل خدا، چیست؟؛ زیرا پاسخ داده می شود:

صدور معجزات به هر دو نحو جایز است و مانعة الجمع نمی باشند یعنی هم جایز است نبی ادعای نبوت کند و تحدی نماید به معجزه ای که به او عطا شده و مستقیماً و بدون واسطه احدی، فعل خدا باشد و هم تحدی نماید به معجزه ای که خدا قدرت اظهار آن را به او داده باشد

۱. ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۹۲ - ۱۲۴.

۲. انبیاء، ۶۹.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۶۲-۳۶۳؛ بحرانی، مدینه معجز الائمة الاثنی عشر علیهم السلام، ج ۶ ص ۱۱۴-۱۱۵.

۴. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۱۴؛ ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۴۳۲؛ بحرانی، مدینه معجز الائمة الاثنی عشر علیهم السلام، ج ۶، ص ۳۱۵.

و در یک مورد معجزه‌ای مستقیماً و بی‌واسطه فعل خدا باشد، و در مورد دیگر همان معجزه به اقدار و اعطای قدرت بر اظهار آن به نبی، فعل نبی باشد، هرچند صورت اول در تصدیق و اثبات صدق، صریح‌تر باشد؛ زیرا بلاواسطه فعل خداست که پیغمبر از جانب او و فرستاده اوست، ولی در صورت دوم، فعل شخص مدّعی نبوت است که به اعطای قدرت از جانب خدا به او، آن را اظهار داشته است، ولی معلوم است که این تفاوت، غالباً مورد نظر عرف نیست و هر دو را یک حدّ خارق و معجز و دلیل صدق می‌شناسند. البته در این جهات و تفاوت‌ها و وجود واسطه و عدم واسطه، مصالحی نیز مؤثر است و چنان‌که:

﴿اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱ خدا هم داناتر است که پیغمبران و اولیا را چگونه و از چه طریق تأیید و تصدیق کند و آنها را با امر، خارق و معجزه سازد. بنابراین منافات ندارد که آتش به فعل خدا و بدون واسطه احدی سرد و سالم شود و به قدرتی که خدا به امام اعطا کرده و اکوان را مطیع او قرار داده است، به کسی اثر نکند یا آنکه عصا تبدیل به اردها شود، و با قدرتی که به امام موهبت فرموده است، صورت شیری که در پرده بود، قلب به شیر شود. بله، در بین معجزات انبیا، معجزه‌ای که بی‌رقیب است و به کسی از ایشان قدرتی به مثل آن اعطا نشده و نخواهد شد، قرآن مجید است.

۱. انعام، ۱۲۴؛ «خداوند آگاه‌تر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد».

۸- ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخر بشر است

مخفی نماند که مسئله ولایت شخص بر نفس خویش، و آنچه که خدا مسخر انسان قرار داده است، غیر از تفویض است که در مسئله جبر و تفویض از آن بحث می‌شود و این ولایت با امر بین امرین - به معانی متعددی که از آن شده است - منافات ندارد؛ زیرا اگرچه فعل به اختیار عبد واقع می‌شود، و فاعل بلاواسطه آن عبد است، اما چنان نیست که - العیاذ بالله - خدا از کار، معزول و عبد مستقل باشد و دست خدا منقطع و رعایت مطلقه الهی نباشد، بلکه صدور فعل اختیاری از عبد، طبق مشیت مطلق الهی است و درعین‌حالی که عبد ولایت دارد، قضا و قدر الهی در رفع موانع و حصول شرایط و تأثیر مقتضی همه برجا و برقرار است و طبق قواعدی که خدا مقرر کرده است، انجام می‌پذیرد و خارج از آن قواعد و بیرون از سلطنت و قیمومیت و تدبیر الهی چیزی واقع نخواهد شد و دایره قدرت و اختیار عبد، محدود به این سنن و قواعد است و بیرون از آن، عبد را قدرت و اختیاری نیست؛ بنابراین اعمال اختیار هم، در دایره قضا و قدر الهی، مقدور عبد است. لذا در اعمال اختیار در این دایره، محدود و بلکه مضطر و ناچار است، هرچند در این دایره، مخیر در فعل و ترک و اختیار چگونگی عمل است، انسان قدرت و اختیار دارد که از راه گوش بشنود، اما از شنیدن از راه چشم عاجز است، علیهذا در طریق قراردادن گوش برای استماع،

ناچار و مضطر است و در شنیدن یا نشنیدن توسط گوش و گفتن و نگفتن توسط زبان مختار است، می‌تواند بشنود، می‌تواند نشنود، می‌تواند بگوید، می‌تواند نگوید.^۱

۱. شاید خوانندگان عزیز، این بخش را در این رساله، فقط مقدمه‌ای برای موضوع مورد بحث بشمارند و آن را مانند فرع زائد بر اصل، فرض نمایند، اما باتوجه به ارتباط مطالب مرقوم با موضوع بحث و اینکه بررسی آن، پرسش از این مطالب را نیز جلو می‌آورد، و باتوجه به اینکه دانستن این مطالب و معرفت به اطراف و حدود آنها نیز از جهات متعددی لازم و اهمیت آنها کمتر از بحثی که ما در نظر داریم نیست و بلکه بعضی از این مطالب لازم‌تر و اساسی‌تر است تصدیق می‌فرمایند که در این بخش مهم به مطالب فرعی نپرداخته‌ایم و همان را که در بررسی «ولایت تکوینی و ولایت تشریعی» روح و جان بحث است در این مطالب بررسی کرده‌ایم «ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم».

ولایت تکوینی و تشریعی



معنای ولایت تکوینی

بدیهی است بحث ما در این رساله، بحثی علمی، اعتقادی و دینی است و بحث لفظی نیست و فرقی نمی‌کند که خصوص این لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشریعی) در قرآن مجید و احادیث شریفه باشد یا نباشد؛ زیرا اگر لفظ و اصطلاحی در قرآن و حدیث نباشد، دلیل بر آن نیست که معنایی که از آن اراده می‌شود و برای آن اصطلاح کرده‌اند، به الفاظ و تعبیر دیگر در قرآن و حدیث بیان نشده و مورد نفی و اثبات قرار نگرفته باشد و نتوان حقّ یا باطل بودن آن معنا را از کتاب و سنت استفاده نمود.

چنان‌که بعضی از علمای اعلام در جواب سؤالی که از ایشان شده، طفره رفته و گفته‌اند: این دو لفظ «ولایت تکوینی و ولایت تشریعی» در آیات و احادیث وارد نشده است و معنایشان را از کسانی پرسید که آنها را اصطلاح و اختراع کرده‌اند؛^۱ زیرا غرض سائل - اگر جویای حقیقت باشد - این نیست که این دو لفظ شرح و تفسیر شوند و دلالت آنها، بر حسب لفظ یا اصطلاح معلوم گردد؛ بلکه مقصود این

۱. شاید گمان کرده، مصلحت در سکوت و سخن نگفتن باشد، غافل از اینکه مغرضان و مزدورانی که عمداً سم‌پاشی می‌کنند، آن را غنیمت شمرده و از سکوت علما و روشن‌نبودن اطراف موضوع، بیشتر سوءاستفاده می‌نمایند، و بدون مانع، کار و مأموریت خود را انجام می‌دهند.

است: معنایی که از آن در عرف یا اصطلاح اراده می‌کنند و مورد نفی و اثبات قرار می‌دهند، برحسب عقل و کتاب و سنت، حقّ است یا باطل؟ و اگر سائل اهل فتنه و اضلال باشد، همین‌گونه جواب‌ها را دستاویز قرار داده و آن را نشانه عجز علما و دانشمندان از ردّ شبهات معرفی می‌کند و بر اضلال و اغواء، جری‌تر و گستاخ‌تر می‌گردد.

به یاری خداوند متعال - برای اینکه در توضیح مطلب اشتباهی روی ندهد - نخست به تمام معانی و مفاهیمی که ممکن است مدلول و مفهوم این دو لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشریعی) باشد، اشاره می‌نماییم، سپس حقّ یا باطل بودن هر معنایی را بررسی و تحقیق می‌کنیم.

مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی

در ولایت تکوینی، ممکن است تکوین صفت ولایت باشد و در مقابل ولایت ازلی قدیمی و غیرحادث و غیرتکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، به آن ولایت غیرتکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، از آن ولایت حادث و ایجادشده اراده شود.

بنابر این احتمال، ولایت تکوینی چند نوع است:

نوع اوّل: سلطنت و ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و بر آنچه مسخر هر انسان است که متعلق احکام شرعی و متعلق ولایت تشریعی - به برخی از معانی آن، که خواهیم گفت - قرار می‌گیرد؛ مثلاً

شخص بر نفس خود قدرت دارد و می‌تواند آن را نابود کند؛ ولی شرعاً القای نفس در هلاکت و خودکشی حرام بوده و ولایت شرعی بر آن ندارد و اعمال ولایت تکوینی و صرف قدرت در آن جایز نیست. بنابراین تکویناً قدرت و ولایت هست؛ ولی صرف قدرت با نهی شرع حرام است.

مراد از اصطلاح ولایت تکوینی و بحث‌هایی که در آن می‌شود، این قسم ولایت نیست - و چنان‌که در مطلب هشتم از مطالب بخش نخست گفته شد - این ولایت تفویض نیست و با امر بین امرین منافات ندارد.

نوع دوم: این است که شخص به‌طور تکوین الهی و احداث و ایجاد خدا، بر تمام ممکنات و اداره و رتق و فتق دقیق امور آنها، از خلق و رزق و تدبیر و...، به‌طور استقلال ولایت و سلطنت داشته باشد؛ خواه در موارد آن، تعلق احکام شرعی و نهی و ترخیص و وجوب و تحریم فرض شود یا نه، و خواه صاحب این ولایت، اعمال ولایت بنماید یا نه.

فرق این ولایت با ولایت الهی، ذاتی نبودن و تکوینی بودن و حادث بودن آن می‌باشد و - چنان‌که از مطلب دوم از مطالب بخش نخست هم استفاده می‌شود - قول به این نوع ولایت، باطل و شرک و تفویض است و عقل و نقل بر بطلان آن اتفاق دارند. یکی از توالی و نتایج فاسد

و نادرست تفویض، قول به انحصار مرزوق و مخلوق خدا به صاحبان این ولایت است.

اگر گفته شود: چه فرق است بین این نوع و نوع اوّل که خدا شخص را بر نفس خود و اعضا و جوارح خویش ولایت و اختیار و استقلال داده است؟ و چرا همین ولایت را در مورد مدیریت کائنات و سلطنت بر اداره امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن نمی‌گویید؟ زیرا در هر دو نوع، ولایت و استقلال ازلی و ذاتی نیست؛ بلکه اعطایی و حادث و در طول ولایت مطلق مستقل الهی بر جمیع اشیا و تمام امور است که اگر اراده فرماید، می‌تواند در هر دو صورت، سلب استقلال و ولایت را از مخلوق خود بنماید. بنابراین چنین ولایت تکوینی حادث هبه‌شده، به شرک ارتباطی پیدا نمی‌کند؟

پاسخ این است که:

اوّلًا: برحسب آنچه در مطلب دوم از مطالب بخش اوّل بیان شد، این استقلال، شرک و اعطای آن به ممکن، محال و مستلزم خروج ممکن از امکان است که استحاله آن بدیهی است و ولایت شخص بر نفس خود، نظیر ولایت نوع سوم است که پس از این درباره آن بحث خواهد شد.

ثانیاً: چنان‌که در مطلب هشتم گفته شد، استقلال و ولایت شخص بر نفس خود و هر آنچه مسخر او شده است، استقلال و اختیاری است

که با امر بین امرین منافات ندارد و قضا و قدر الهی در تمام موارد اعمال این استقلال و اختیار محفوظ است؛ اما در این استقلالی که در مدیریت امور کائنات فرض می‌شود، مجالی برای قضا و قدر الهی نیست.

ثالثاً: در نوع اول، ولایتی بر نظام اسباب و تغییر و تبدیل آن نیست؛ بلکه ولایت در دایره نظام اسباب و مسببات و طبق سنت‌های مقرر انجام و اعمال می‌شود و مداخله‌ای در امر اسباب و مسببات و خلق اشیا و مواد و اجسام و رزق در بین نیست.

رابعاً: استقلال و ولایت عبد بر نفس خود - با اینکه گفته شد استقلال و ولایت مطلق نیست - در کارها و اموری است که خدا از آن کارها منزّه است، مثل اکل و شرب و نشستن و برخاستن و فکرکردن و با زبان گفتن و با گوش شنیدن و با دست گرفتن؛ اما ولایت مطلقه بر نظام کائنات و مداخله بدون وسایط و اسباب به‌طور استقلال در رتق و فتق و اداره امور اکوان، کار خداست و دیگری را متصدی شمردن شرک است.

خامساً: ادله نقلی زیادی از آیات و احادیث دلالت صریح دارند بر اینکه این ولایت فقط شأن خداست و برای غیر او ثابت نیست و فقط دست خدا در اداره امور کائنات و خلق و رزق باز و گشاده و مستقل است و در تمام آحیان و آزمان، دست او در کار اداره شئون خلق و افاضه و اعطا و امانه و احیاست که:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾؛^۱

«او هرروز در شأن و کاری است».

و ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يُدْعِي اللَّهُ مَغْلُوبَةً عُلَّتْ أَيْدِيهِمْ

وَلَعْنُوا إِيمًا قَالُوا ابْلُ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾؛^۲

«و یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است
دستهایشان بسته باد و به خاطر این سخن از رحمت
الهی دور شوند! بلکه دو دست (قدرت او) گشاده است».

و ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾؛^۳

«آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و)
به فرمان او (ست)».

و ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ

يَشَاءُ﴾؛^۴

«او کسی است که شما را در رحم (مادران) چنان که
می‌خواهد تصویر می‌کند».

و ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ

الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى

۱. الرحمن، ۲۹.

۲. مائده، ۶۴.

۳. اعراف، ۵۴.

۴. آل عمران، ۶.

تُؤَفِّكُونَ*فَالِقَ الْأَصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا
وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ*^۱

«خداوند شکافندهٔ دانه و هسته است، زنده را از مرده
خارج می‌سازد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این
است خدای شما! پس چگونه از حق منحرف
می‌شوید؟! او شکافنده صبح است و شب را می‌ه
آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده
است. این، اندازه‌گیری خداوند توانای داناست!».

باوجود این‌گونه آیات که در قرآن بسیار است، دیگر مجال برای
توهم صحت این ولایت برای غیر خدا نیست.

نوع سوم: ولایت تکوینی عامه حادث و غیرمستقل - به نحوی که
در مطلب چهارم از مطالب بخش نخست مذکور شد - که گفتیم:
اگرچه شرک نیست و از آن محذور تفویض لازم نمی‌آید؛ ولی مخالف
ظواهر و اطلاقات کثیری از آیات قرآن است و دلیل کافی و قاطعی بر
آن نداریم تا ظواهری را که دلالت بر افعال بدون واسطه دارند و لااقل
اطلاق دارند، به افعال مع‌الواسطه حمل نماییم یا مقید به آن نماییم،
چنان‌که در بعضی از موارد، خود آیات قرآن قرینه بر عدم اطلاق آیات
دیگر و صرف ظاهر آن می‌شود.

اگر گفته شود: پس معنای قطب‌بودن ولیّ و اینکه زمین به وجود حجت باقی و برقرار است و خالی از حجت نخواهد ماند، و اینکه می‌گویند: مثل امام نسبت به عالم کبیر، مثل قلب است نسبت به عالم صغیر، چیست؟ چرا همان‌گونه که قلب متصرف در عالم صغیر است - چون مشتمل بر عالم‌های بسیار است، مثل عالم گلبول‌های قرمز که شامل تقریباً سی‌هزار میلیارد گلبول قرمز است و عالم گلبول‌های سفید که شامل حدود پنجاه میلیارد گلبول سفید است و عالم سلول‌ها که حدود ده میلیون میلیارد است - در عالم کبیر این برنامه و تقدیر الهی را قبول نکنیم، باینکه عالم کبیر به داشتن چنین مرکز ارتباط و همگامی و یک واحد بودن اولی است. به‌علاوه، همان‌طور که این واحدها نیز واحدهای بزرگ‌تر و مرکب را تشکیل می‌دهند و واحدها نیز واحدهای دیگر و بزرگ‌تر را و از مجموع تمام این واحدهای کوچک و بزرگ، عالم تشکیل شده است و در تمام این واحدها، ملاک و معیار ارتباطی - مثل قلب و روح در انسان - وجود دارد، در تمام عالم نیز این قانون به تقدیر خدا وجود دارد که عالم، واحد خاصی است و امام قلب و مرکز آن است که اگر نباشد، ارتباط اجزای عالم برهم می‌خورد و نظام عالم به وجود او باقی است، چنان‌که وقتی تصرف روح از بدن قطع گردد، از صلاحیت ارتباط با یکدیگر ساقط می‌شوند؛ بلکه صورت و هیئت آنها از میان می‌رود، و واحدهایی که تقوّمشان به روح و حیات نبوده، باقی می‌مانند.

پاسخ این بیان چنین است که:

امّا قطبیت: اگر مراد این باشد که به تقدیر عزیز علیم، ولیّ و امام در کائنات به منزله مدار و هسته مرکزی است که تکویناً حرکات متحرک و اوضاع کائنات و بقای ثوابت و سیارات - از اتم‌ها تا منظومه‌ها و کهکشان‌ها - به وجود او ارتباط دارد و خواست و اراده خدا بر این تعلّق گرفته است که: امام، محور عالم امکان و قلب آن باشد و بقای همه مرتبط به او باشد، چنان‌که بقای انسان و اعضا و جوارح او را به قلب و کار آن ارتباط داده است و چنان‌که سازنده یک ماشین و دستگاه، بقا و کار آن را به اجزای مهم آن ارتباط می‌دهد، این معنا قابل تصدیق است؛ بلکه ادّله و شواهدی بر آن می‌توان اقامه کرد، مانند آیه:

﴿ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾^۱

«نظم ثابت عالم، به تقدیر خدای مقتدر و داناست».

امّا بقای نظام عالم، «يَرَادَةُ اللَّهِ بِوُجُودِ الْإِمَامِ لَا يَرَادَةُ الْإِمَامِ» با مسئله ولایت ارتباط ندارد؛ زیرا در ارتباط بقای نظام به وجود مبارک ولیّ و امام، خواست و اراده خدا مداخله‌ای ندارد و با عدم اراده و اختیار شخص ولیّ، اطلاق ولایت بر او به این ملاحظه معنا پیدا نمی‌کند و اگر هم کسی به‌طور مسامحه این خصوصیت را ولایت بگوید، اشکالی پیدا نمی‌شود.

اگر گفته شود: «ما هم قبول می‌کنیم با این بیان که انسان عالم صغیر است و هرجنبنده و متحرکی یک واحد است و حفظ اعضا و بقای آنها، مثلاً مربوط به قلب و مغز و اعضای رئیسه دیگر است؛ مجموع عالم نیز این چنین است و بقای آن ارتباط به وجود امام و ولیّ دارد؛ اثبات ولایت به معنای مذکور و مدیریت غیرمستقل نمی‌شود؛ اما مقام ولایت نسبت به این عالم، مقام روح و غیب وجود انسان است نسبت به اعضا و جوارح، که همکاری‌های اعضا و جوارح و افعالی که از آنها صادر می‌شود، تحت ولایت و تصرف روح است و جهت وحدت این اعضا و همکاری آنها با یکدیگر روح است، که اگر روح نباشد، این اعضا باهم همکاری ندارند و بی‌اثر و بی‌خاصیت می‌گردند؛ ولی چون به تقدیر و امر خدا، همه تحت فرمان روح هستند، منافع و فواید هرکدام ظاهر می‌شود؛ هرچند دست یا چشم درک این معنا را که تحت ولایت روح است نکنند. چه مانعی دارد که منزلت ولیّ قطب چنین منزلتی باشد که به اذن خدا و تقدیر او، ترتب منافع و فواید تمام اکوان و اشیا و ارتباط آنها با یکدیگر به اراده و تصرف او متوقف باشد، هرچند این تصرفات از دایره سنن الهی خارج نبوده و نظام و برنامه آن الهی باشد و شخص ولی خارج از آن تصرفی نداشته باشد؛ بلکه قادر به تصرف نباشد و یک نحو امر بین امرین به جعل و اعطای خدا برقرار باشد».

پاسخ داده می‌شود: این معنا و بیان لطیفی است و اشکال شرک و تفویض و غلو در آن نیست؛ اما با ظواهر آیات بسیاری خالی از منافات نیست؛ آیاتی چون:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا
وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ﴾؛^۱

«همانا خداوند آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف گردند، کسی جز او نمی‌تواند آنها را نگاه دارد».

و ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾؛^۲
«او کسی است که بادهای را بشارت‌دهنده پیشاپیش (باران) رحمتش می‌فرستد».

و ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾؛^۳

«خداوند شکافنده دانه و هسته است».

هرچند اگر قرینه‌ای باشد، حمل این افعال بر اعم از باواسطه و بی‌واسطه جایز است؛ اما با عدم دلیل، وجهی برای حمل آن نیست، خصوصاً که این آیات متعدّد است و رفع ید از این ظواهر کثیر جایز

۱. فاطر، ۴۱.

۲. اعراف، ۵۷.

۳. انعام، ۹۵.

نیست. بنابراین اراده و مشیّت الهی است که حافظ وحدت عالم و حافظ ارتباط بین اکوان و تمام حادثات و ممکنات است.

و اگر مقصود از قطبیت این باشد که: بدون وجود ولیّ و امام و خلیفه الله، ممکنات دیگر به کمال نمی رسند و غرض از آفرینش آنها حاصل نمی شود و از برکت و پرتو انوار وجود امام و ولیّ و خلیفه الله - که علّت غایی ایجاد مخلوقات است - و از روشنایی و لمعان خورشید هدایت و تربیت او، اشخاص و افراد دیگر به حسب مراتب استعدادات و اکتسابات مستفیض می شوند و همان غرض از آفرینش امام و ولیّ که معرفت و خداشناسی و خداپرستی است، در آنها نیز - به قدر مراتب استفاده آنها از هدایت امام - جلوه می کند. این معنا نیز صحیح و مورد تصدیق است و کلام بلیغ امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه اشاره به آن است:

«فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»^۱

«ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم

تربیت یافته ما هستند».

و اگر لفظ حدیث این باشد: «وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا» اشاره به معنای اوّل یا معنایی است که مقارب آن است.

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸ (ج ۳، ص ۳۲).

اما تشبیه ولیّ و امام و عالم کبیر، به قلب و عالم صغیر:
به نظر می‌رسد که این تشبیه به ملاحظه جهات تکوینی نباشد؛ چون مراد از قلب، عقل است و بدیهی است که عقل، جهات تکوینی وجود انسان را اداره نمی‌کند؛ بلکه این تشبیه به ملاحظه امور غیرتکوینی و جهاتی است که متعلق تکالیف واقع می‌شود و در آن، انتظام و ترتیب و حساب و حفظ نظام و امر به معروف و نهی از منکر و تعلیم و تربیت و رتق و فتق و تعاون و رفع خصومات و اختلافات لازم می‌گردد. همان‌طوری که خداوند در وجود انسان یک قوهّ آمر و حاکم و زمامدار و حافظ نظم و برانگیزنده و بازدارنده قرار داده است - که باطن و حقیقت وجود انسان است و آن را به ملاحظه شئون و مشاغلی که دارد، گاهی به نفس و گاهی به روح و گاهی به عقل و گاهی به قلب و نام‌های دیگر یاد می‌نمایند - و اعضا و جوارح بدون آنکه در تحت فرماندهی این قوه و کارمند آن باشند مفید نخواهند شد. اجتماع انسانی نیز با مدیر صالح و بالیافتی که از جانب خدا منصوب و معین شده باشد، حکم پیکر واحد را خواهد یافت و مدینه فاضله انسانیت، آن زمان تأسیس می‌شود که تمام افراد

۱. چنان‌که از مباحثه هشام با عمرو بن عبید نیز استفاده می‌شود، هرچند این تشبیه برای بیان ولایت بر اداره امور اکوان و ممکنات - چنانچه بیان آن گذشت - اوفق و اولی است، ولی چنان‌که گفتیم این ولایت به‌طور استقلال برای غیرخدا باطل و تفویض بوده و به نحو غیرمستقل و در دایره نظام و قضا و قدر الهی، خلاف ظواهر قرآن است، به‌علاوه از مثل مباحثه هشام نیز استفاده می‌شود که غرض از این تشبیه، بیان ولایت شرعی است.

اجتماع، مانند اعضای بدن واحد، هرکدام تحت راهنمایی آسمانی و معلّم شدیدالقیّ الهی کار و وظیفه خود را انجام دهند و بدون چنان رهبر عالی مقام، مدینه فاضله تأسیس نخواهد شد، و لذا خدایی که نظام وجود یک فرد را تأمین فرموده و قوّه آمر و حاکم در آن قرار داده است، هرگز نظام مجتمع بزرگی را که این افراد عضو آن هستند، مهمّل و گرفتار هرج و مرج و اختلال نخواهد گذاشت و حتماً رهبری صالح و جامع که هدایت و حکومتش، نمایش هدایت و حکومت الهی باشد، برای آنها منصوب و معین می فرماید.

این مطالب هرچند در جای خود و در شناختن مقام امام، اهمّیت شایان دارد و چنان که در بحث ولایت تشریعی خواهیم گفت ولایت شرعی است؛ امّا غیر از مسئله ولایت تکوینی که مورد بحث ما باشد، امام و ولیّ، قطب و قلب عالم کبیر است؛ امّا ولایت تکوینی مقام دیگری است هرچند لازم و ملزوم یکدیگر باشند.^۱

نوع چهارم: ولایت تکوینی و حادث است بر تصرف در کائنات، به واسطه علمی که شخص، به طور اکتساب یا افاضه و الهام و وحی دارا می شود، چنان که در مورد آن کسی که علمی از کتاب داشت، در قرآن مجید می فرماید:

۱. پیرامون این بحث به رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام (علیه السلام)» نگارش نویسنده مراجعه شود.

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾^۱؛

«(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت،

گفت: پیش از آنکه چشم برهم زنی، آن تخت را نزد

تو خواهم آورد».

حال این علم چه علمی بوده است، علم به یک حرف از حروف اسم اعظم بوده - چنانکه در بعضی از روایات و تفاسیر است^۲ - یا علم به چیز دیگر، فعلاً در آن بحث وارد نمی‌شویم، چنانکه علم کتاب ممکن است علم به کتاب آفرینش و کلمات آن باشد، که صاحب آن روابط مخلوقات و کائنات را با یکدیگر می‌شناسد و روی این شناسایی می‌تواند کارهایی را انجام دهد و این علم است که هم موهوبی است و هم کسبی و تحصیلی که رشته کسبی آن در عصر ما ترقی و توسعه پیدا کرده و بر اثر اطلاعاتی است که از خواص اشیا به‌طور بسیار شگفت‌انگیزی روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

آنچه ممکن است از چنین ولایتی مورد ردّ و قبول واقع شود، ولایتی است که از علم موهوبی و لدّنی و تأیید من عندالله حاصل شود؛ ولی اجمالاً عقیده به چنین ولایت و تصرفاتی در حقّ اولیا، به شرک و تفویض ارتباطی ندارد؛ چون ولایت بر تغییر نظام نیست؛ بلکه علم به

۱. نمل، ۴۰.

۲. قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۱۲۹؛ طوسی، التبیان، ج ۸، ۹۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۴۹.

نظام و روابط است با تعلّم از عالم غیب، و وقتی قرآن در مورد بعضی افراد بشر بر آن صراحت داشته باشد، فرض غلوّ هم در آن نمی‌شود.

نوع پنجم: ولایت تکوینی در تصرف در کائنات ممکن است، نه به عنوان نظم و تدبیر؛ بلکه برحسب مصالح و مقتضیات خاص و عارض و ثانوی و خرق عادت، چنان‌که تحقیق آن در مطلب سوم از مطالب بخش نخست گذشت.

و مخفی نماند این ولایت و قدرت به دو نحو تصور می‌شود؛ یکی به این نحو که: به نفس ولیّ تأثیری اعطا شود که بتواند این تصرفات را بنماید، و دیگر به این نحو که: خداوند متعال اکوان را مطیع و فرمان‌بر و مسخر او قرار دهد، مانند حضرت داوود علیه السلام که در قرآن می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ الْحَدِيدُ﴾^۱

«و آهن را برای او نرم کردیم».

و به عبارت دیگر: کائنات چنان شوند که او بتواند در آنها تصرف نماید. **تذکر:** چنان‌که اشاره شد، بنابر این احتمال که تکوین صفت ولایت باشد، این پنج نوع ولایت تکوینی که مذکور شد، همه در مقابل ولایت ازلی ذاتی و غیرتکوینی الهی است، چنان‌که ولایت تشریعی جعلی یا به عبارت دیگر، ولایت شرعی، مثل ولایت جدّ و پدر که به تشریع و جعل و اعتبار شارع، به طور تأسیس یا امضا حاصل می‌شود، نیز غیر از این ولایت‌های پنجگانه است.

احتمال دیگر

ممکن است «تکوین» در عبارت «ولایت تکوینی»، مانند صفت به حال متعلق موصوف باشد و از آن، ولایت بر تصرفات عینی خارجی در امور تکوینی اراده شود، که بنابراین، در مقابل ولایت شرعی مثل ولایت جدّ و پدر و ولایت شرعی بر نفس و مال و همچنین ولایت بر تشریع و جعل قانون و اعتبارات واقع می‌شود و شامل آنها نمی‌شود؛ ولی به طریق اولی شامل ولایت و قدرت مطلق و سلطنت کلی و عام ازلی الهی بر امور کائنات و خلق و رزق و غیر اینها می‌شود، چنان‌که شامل انواع پنج‌گانه ولایت تکوینی و غیرازلی عبد، که بنابر احتمال اوّل گفته شد، نیز می‌شود.

از این بیانات معلوم شد که: «تکوین»؛ چه صفت ولایت باشد یا مانند صفت به حال متعلق موصوف تفاوتی نمی‌کند، جز آنکه در صورت دوم شامل ولایت ذاتی ازلی الهی نیز می‌شود؛ ولی در صورت اوّل شامل ولایت الهی - که ازلی و غیر حادث است - نمی‌شود.

همچنین از مجموع این توضیحات معلوم شد که ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و آنچه مسخر هر انسان است - خواه تکوین، صفت ولایت باشد، یا صفت به حال متعلق موصوف - محل نزاع و بحث نبوده؛ بلکه مورد اتفاق است، چنان‌که ولایت ازلی الهی بر

تکوین اشیا و تصرف در امور تکوینی و امر خلق و رزق و تدبیر امور و غیر اینها نیز مورد اتفاق بوده و در آن بحثی نیست.

اما نوع دوم از انواع پنج‌گانه‌ای که درضمن بیان احتمال اینکه «تکوین» صفت ولایت باشد، به آن اشاره شد، اگرچه ممکن است توهم خلافتی در آن شده باشد و بلکه بعضی از جهال و غلات به آن قائل شده باشند، این قابل توجه نبوده و آن را نمی‌توان بین علما و اهل تحقیق محلّ اختلاف دانست و حق در آن همان است که درضمن بیان آن و مطلب دوم از مطالب مقدمه بررسی شد، که چنان ولایتی برای احدی از خلق جایز نیست.

در نوع چهارم نیز با صراحتی که قرآن در مورد آیه:

﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۱؛

«و کسی که علم کتاب (و آگاهی برقرآن) نزد اوست».

دارد، مجال انکار نیست، چنان‌که در مورد آدم علیه السلام نیز فرموده است:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۲؛

«سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نام‌گذاری

موجودات) را همگی به آدم آموخت».

۱. رعد، ۴۳.

۲. بقره، ۳۱.

و در مورد بنده‌ای که موسی علیه السلام با او دیدار یافت، فرمود:

﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾^۱

«و از نزد خویش دانش به او آموخته بودیم».

و درباره یوسف علیه السلام فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ

الْأَحَادِيثِ﴾^۲

«و بدین سان پروردگارت تو را برمی‌گزیند و تعبیر

احادیث را تعلیمت می‌دهد».

البته این در صورتی است که این آیه تتمه کلام یعقوب علیه السلام خطاب

به یوسف علیه السلام باشد و الا خطاب به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.

و در شأن رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾^۳

«و چیزهایی به تو آموخته که نه می‌دانستی و نه

می‌توانستی بدانی».

و در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۴

«و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست».

۱. کهف، ۶۵

۲. یوسف، ۶

۳. نساء، ۱۱۳

۴. رعد، ۴۳

بنابر احادیث^۱ و تفاسیر^۲، مراد از «کسی که علم کتاب نزد اوست» علی علیه السلام می باشد.

حاصل اینکه: تعلیمات خاصّ خدا به بندگان شایسته و صالح خود - حتی از طریق خواب - مسلم است، بنابراین ولایت بر تصرّف در کائنات، با علمی همچون علم ﴿وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۳ برای انبیا و اولیا، به خصوص رسول خاتم و ائمه طاهرين علیهم السلام که افضل و اعلم خلق خدا هستند، ثابت و مسلم است و اگر کسی هم ولایت تکوینی را به بعضی از معانی صحیح و جایز آن قبول نکند، این معنا را نمی تواند انکار کند و بالاخره این شأن و مقام آنها را - که قدرت تصرّف در کائنات به اذن خدا و طبق مصالح ثانوی است - باید قبول کند؛ اما اینکه منشأ آن چه نحو عنایتی می باشد، مطلب دیگری است. اما نوع سوم، اگرچه منافی با توحید و نفی غلو و آیاتی مثل:

﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾^۴؛

«این اندازه گیری خدای توانای داناست».

نیست؛ اما چنان که گفتیم، دلیل قاطعی بر آن نیست و به علاوه در مورد بعضی از ملائکه، آیات و روایات دلالت دارند که آنها - باذن الله تعالی -

۱. مغربی، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۳۱۱؛ طبری امامی، نوادر المعجزات، ص ۴۷.

۲. قمی، تفسیر، ج ۱، ص ۳۶۷؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۴۰۵.

۳. رعد، ۴۳.

۴. انعام، ۹۶.

قائم به بعضی امورند، مثلاً جبرئیل مأمور و امین وحی خداست، یا عزرائیل مأمور قبض ارواح است، یا ملائکه‌ای مدبران^۱ و ملائکه دیگر مقسمات^۲ می‌باشند. این مناصبی که ملائکه دارند، ظاهر این است که اختصاص به او داشته و دیگری آن را ندارد، هرچند ملائکه نیز مأمور باشند که طبق ولایت نوع پنجم، از صاحبان آن ولایت اطاعت کنند؛ اما اجرا و انفاذ مشیت الهی در اموری که به آنها واگذار شده است، اختصاص به خودشان دارد.

بنابراین، اگرچه به این مناصب ملائکه، تصوّر ولایت نوع سوم ممکن است و می‌توان گفت: ملائکه در تقدیر الهی، جزء اعوان و انصار اولیا و مأموران آنها هستند، چنان‌که حضرت عزرائیل نیز جنود و اعوانی دارد. باین‌حال، اثبات این‌گونه ولایت و وساطت و دخالت در تمام سازمان کائنات برای ایشان و غیر ایشان در نهایت اشکال است و اگر دلیل قاطعی بر آن اقامه نشود، قول به غیر علم است.

اما نوع پنجم، ولایتی است که برای رسول اکرم و ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) ثابت و محقق است و تصرفات ایشان و وقایع مسلّمی که تاریخ و احادیث متواتر آنها را حفظ کرده است، قابل انکار و تردید نیست؛

۱. نازعات، ۵.

۲. ذاریات، ۴.

بلکه از گروه بسیاری از بزرگان اهل بیت علیهم السلام و دست‌پروردگان و خواص اصحاب ائمه علیهم السلام و علما و زهاد نیز، تصرّفات و خوارق صادر شده است و هر شبهه‌ای که شبهه‌کنندگان عرضه بدارند، باوجود این وقایع و امور خارجی و عینی و حسّی پذیرفته نمی‌شود، باینکه این ولایت قابل ابداء شبهه‌ای نیست؛ زیرا نه شرک و تفویض و غلوّ است، و نه منافی با توحید می‌باشد.

تفسیری از ولایت تکوینی

در خاتمه این فصل، لازم به تذکّر است که یکی از بزرگان معاصر - طاب ثراه - در جواب سؤال از معنای ولایت کلیّ و ولایت تکوینی، فرموده است:

یک قسم از ولایت تکوینی عبارت است از: فی‌الجمله مجرای فیض بودن نسبت به کائنات که عموم انبیا و اوصیا داشته‌اند؛ و قسم دیگر آن، عبارت است از: ولایت کلیّ تکوینی که مجرای فیض بودن نسبت به جمیع عالم امکان است که در حقّ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام ثابت شده و دلیل آن عبارت است از: گفته خود صاحبان ولایت.

باتوجه‌به آنچه در مطلب ششم از مطالب بخش اوّل بیان شد، عرض می‌کنیم: به نظر ما این فرمایش برای شرح ولایت تکوینی کافی نبوده و سؤال‌کننده را بیشتر متحیر می‌سازد؛ زیرا:

اولاً: ولایت تکوینی را به مجرای فیض تفسیر کردن، تفسیری است که عرف و لغت آن را نمی‌پذیرند.

ثانیاً: مجرای فیض بودن، ولایت نبوده؛ بلکه حرف دیگری است، چنان‌که پیغمبران همه مجرای فیض هدایت الهی بوده‌اند؛ ولی از این شأن آنها کسی تعبیر به ولایت نمی‌کند. بله، ممکن است ولایت تکوینی را اثر و لازم مجرای فیض بودن گرفت؛ اما عین آن شمرده نمی‌شود.

ثالثاً: اگر این مجرای فیض و وسایط صدور فیض بودن، از قماش سخنان فلاسفه باشد که منبع آن سلسله ربط حادث به قدیم و قاعده:

«الْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ (عنه) مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ»؛^۱

«از یکی جز یکی صادر نمی‌شود».

و تصویر عقول عشره است که فلاسفه مسلمان خواسته‌اند از این طریق جمع بین آرای فلاسفه و مضامین بعضی از احادیث بنمایند، در این صورت باید گفت: اعتقاد به اصل چگونگی صدور حادث از قدیم، در مقام معرفت خدا و صفات و افعال او واجب نیست، تا چه رسد به اینکه در مقام شناخت شئون ولایت لازم باشد. به علاوه چنان‌که کراراً تذکر دادیم، ظواهر آیات قرآن و احادیث متواتر دلالت دارند بر خلق و ایجاد بدون واسطه و اینکه خلق و ایجاد، فعل بلاواسطه خداوند متعال بوده و صادر از اوست.

۱. ابن میثم بحرانی، قواعد المرام، ص ۴۵.

و آیاتی چون:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱؛

«فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: موجود باش. آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود».

دلالت بر این معنا دارد که اگر خدا چیزی را اراده کند، با امر «کن» و «باش» ایجاد کرده و به وجود می‌آورد، نه اینکه اوّل عقل را بیافریند و بعد به آن نحوی که فلاسفه در نزول فیض وجود می‌گویند، مراتب سافل به تأثیر علل یکی پس از دیگری در معلولات ایجاد شود تا برسد به عالم ماده و طبیعت یک شیء مادی مثلاً موجود گردد. علاوه‌براین، لازمه این سخن، قول به تعدّد فواعل و علل است. البته نمی‌خواهیم انکار کنیم اگر برهان قاطع عقلی اقامه شود، قرینه بر مجاز بودن برخی از ظواهر، یا تقیید اطلاق آنها نمی‌شود؛ بلکه غرض این است که این سخن «مجرای فیض بودن» را از هر جهت بشناسیم و منبع آن را از نظر یک حکیم و فیلسوف نشان بدهیم و در اینجا به مفاسد این آرا برحسب نظر مخالفان آن از متکلمان و محدثان کاری نداریم.

رابعاً: اینکه اخبار متواتر دلالت داشته باشند که آن بزرگواران مجرای فیض و وسایط آن می‌باشند، ثابت نیست و اگر بازگشت این سخن به این باشد که بالایجاب خداوند متعال از این مجاری افاضه فیض وجود می‌نماید، یا هریک از مجاری - خواه آنها را عقول بگویند یا ائمه اطهار علیهم‌السلام - بالایجاب یا بالاختیار، علل و فواعل هستند، صحیح نیست و باطل است.

بله، اخبار کثیری دلالت دارند بر اینکه ایشان علت غایی خلقت هستند و فیض وجود و برکات برای آنها و به طفیل وجودشان به تمام ممکنات رسیده و می‌رسد و اخبار به این معنا از حدّ تواتر گذشته و از مسلمات مذهب است، چنان‌که اخباری نیز دلالت دارند که خدای تعالی از نور آنها عالم را آفرید. اگر مقصود از مجاری فیض این‌گونه معانی باشد که علت و فاعل و خالق خدا باشد، اشکالی در آن به نظر نمی‌رسد، امّا باز هم ولایت تکوینی، غیر از این معناست.

توضیحی پیرامون مجاری فیض

علامه محقق شیخ محمدحسین اصفهانی رحمته‌الله در تعلیقات خود بر مکاسب شیخ انصاری - رضوان‌الله علیه - می‌نویسد:

«فَالْوَلَايَةُ حَقِيقَتُهَا؛ كَوْنُ زِمَامِ أَمْرِ شَيْءٍ بِيَدِ شَخْصٍ مِنْ وَلِيِّ الْأَمْرِ وَيَلِيهِ، وَالتَّيْسِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْأَيُّمَةُ لَهُمُ الْوَلَايَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ وَالسَّلْطَنَةُ الْبَاطِنِيَّةُ عَلَى جَمِيعِ الْأُمُورِ

التَّكْوِينِيَّةُ وَالتَّشْرِيعِيَّةُ فَمَا أَتَاهُمْ مَجَارِي الْفُيُوضَاتِ، فَهُمْ وَسَائِطُ التَّكْوِينِ وَالتَّشْرِيعِ، وَفِي نُعُوتِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ ﷺ «الْمَقْفُوضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ»، إِلَّا أَنَّ هَذِهِ الْوَلَايَةَ غَيْرُ الْوَلَايَةِ الظَّاهِرِيَّةِ الَّتِي هِيَ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْمَجْعُولَةِ دُونَ الْأُولَى الَّتِي هِيَ لَازِمُ ذَوَاتِهِمُ النَّوْرِيَّةِ نَظِيرُ وَلَايَتِهِ تَعَالَى؛ فَإِنَّهَا مِنْ شُؤْنِ ذَاتِهِ تَعَالَى لَا مِنْ الْمَنَاصِبِ الْمَجْعُولَةِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ. وَالْكَلَامُ فِي الثَّانِيَةِ، وَلَا مُلَازِمَةَ بَيْنَهُمَا؛ إِذْ لَيْسَتْ الثَّانِيَةُ مِنْ مَرَاتِبِ الْأُولَى حَتَّى يَكُونَ مِنْ بَابِ وَجْدَانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الْقَوِيَّةِ يَحْكُمُ بَوُجْدَانِهِمْ لِلْمَرْتَبَةِ الضَّعِيفَةِ؛ بَلِ الْأُولَى حَقِيقَتُهُ وَالثَّانِيَةُ اِغْتِبَارِيَّةٌ، فَهُمَا مُتَبَايِنَانِ لَا مُنْدَرَجَانِ تَحْتَ حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ حَتَّى يَجْرِيَ فِيهِ التَّشْكِكُ بِالشَّدَّةِ وَالضَّعْفِ، فَلَا بُدَّ مِنْ إِقَامَةِ الدَّلِيلِ عَلَى جَعْلِ هَذَا الْأَعْتِبَارِ لَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۱.

این شخص عالی قدر، بعد از اینکه می فرماید: حقیقت ولایت این است که زمام چیزی به دست کسی باشد (زمامداری امر یا امور)، می فرماید: رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام ولایت معنوی و سلطه باطنی بر جمیع امور تکوینی و تشریعی دارند، چنانکه ایشان مجاری فیوضات تکوینند، مجاری فیوضات تشریع نیز بوده و وسایط تکوین

۱. غروی اصفهانی، حاشیه المکاسب، ج ۲، ص ۳۷۹ - ۳۸۰.

و تشریع می‌باشند، و در توصیف حضرت سیدالانبیاء ﷺ وارد است:

«الْمُقَوَّضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ»؛

«کسی که دین خدا به او تفویض و واگذار شده است».

ولی این ولایت غیر از ولایت ظاهری است که از مناصب مجعوله است؛ زیرا ولایت تکوینی و تشریعی، لازم ذات نوری ایشان است، مانند ولایت الهی که شئون ذات باری تعالی است، نه از مناصب مجعوله بنفسه لفسه، و ملازمه‌ای هم بین این دو ولایت نبوده و دومی از مراتب اوّلی نمی‌باشد تا گفته شود: وقتی مرتبه قوی را دارا باشند، مرتبه ضعیف را نیز دارا می‌باشند؛ بلکه دومی اعتباری است، پس این دو ولایت متباین هستند و تحت یک حقیقت واحد قرار ندارند تا تشکیک به شدت و ضعف در آنها گفته شود.

حقیر عرض می‌کنم: اگرچه موارد سخن در بیان این محقق بزرگ، از بیانات گذشته و آنچه پیرامون کلام شاگرد بزرگوارش نوشتیم، معلوم می‌شود، امّا برای روشن‌تر شدن مطلب، این موارد را - هرچند موجب تکرار گردد - بعون‌الله تعالی توضیح می‌دهیم:

۱ - اینکه فرموده‌اند: حقیقت ولایت، زمامداری است! سخن تمامی است، چنان‌که تقسیم آن به ولایت تکوینی و تشریعی و حقیقی و اعتباری نیز صحیح است؛ امّا این سخن مجمل و نارسا است؛ چون حدود ولایت و سلطنت بر جمیع امور تکوین، و نحوه

آن را شرح نمی‌دهد، و اگر به‌طور مستقل و مطلق زمامداری امور تکوین را کسی به غیر خدا بگوید، خصوصاً اگر هم لازم ذات آن غیر بداند، سر از تفویض در می‌آورد که بطلان آن - در مطلب دوم از مطالب بخش اول این کتاب - ثابت شد، و به نحو مذکور در مطلب چهارم نیز ثابت نیست.

بله، اگر به نحو قدرت بر تصرف و زمامداری و سلطنت بر امور تکوینی باشد، که طبق مصالح ثانوی و عارضی و خرق عادت، تصرفاتی بنمایند، آن مطلب دیگری است که در مطلب سوم و پنجم و هفتم از مطالب بخش اول شرح داده شد. بالاخره این سلطنت معنوی و ولایت باطنی بر جمیع امور، باید حدود و چگونگی‌اش معلوم شود.

۲ - اگر بفرمایند: از اینکه گفتیم مجاری فیوضات، تکوین و تشریع می‌باشند، حدود و چگونگی این ولایت معلوم می‌گردد، عرض می‌شود: اگر مقصود از مجاری فیوضات تکوینی بودن - چنان‌که کراراً در این رساله گفته شد - همان مطالبی است که حکما و فلاسفه به زعم خود، در تصحیح صدور کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم و با توجه به قاعده «الْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَحْدُ» و قاعده «امکان اشرف و سنخیت بین علّت و معلول» و مانند آن می‌گویند، لذا به عقول عشره (و به قول خودشان قواهر اعلون) و صادر اول و ثانی و ثالث و علل و فواعل

قائل هستند که بگویند فیض وجود در قوس نزولی خود با وسایط و سیر سلسله مراتب نزولی از مراتب اعلیٰ به مراتب اسفل نزول می‌نماید و به تمام ممکنات می‌رسد، اگر این را نسبت به وسایط بالایجاب بگویند، زمامداری و ولایت نیست و اگر بالاختیار باشد، نسبت به ساحت قدس ربوبی، مستلزم تحدید قدرت مطلقه است و با آیات بسیار مثل:

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

«خداوند بر هر چیزی تواناست».

منافات دارد و در نهایت سر از تفویض درمی‌آورد، و مسلّم است همان‌طور که ابداع و خلق شیء از لا شیء و ایجاد معدوم جایز است، ایجاد بدون واسطه و وسایط نیز جایز است و به‌علاوه، اگر نزول فیض و مجرای فیض بودن از جانب وسایط، بالاختیار و از جانب خدا بالایجاب باشد، لازم می‌آید که وسایط اکمل باشند.

در اینجا ممکن است گفته شود: صدور فیض از خدا و فیض‌رسانی وسایط - که مجرای فیض الهی هستند - بالایجاب نیست، چنان‌که مثلاً عدم امکان خوردن از راه چشم، موجب اختیاری نبودن خوردن از راه دهان نیست، همچنین استحاله نزول فیض بدون واسطه، موجب ایجاب صدور فیض از خدا و فیض‌رسانی مجاری و وسایط نیست و ولایت

حقیقی ذاتی ازلی و غیرتکوینی الهی بر هرچه امکان آن معقول باشد، احاطه دارد و مجاری فیض نیز این ولایت را به تقدیر خدا دارند، و به اراده و اختیار فیض‌رسانی می‌نمایند که از این ولایت، می‌توان به ولایت فیض‌رسانی تعبیر کرد؛ زیرا به فرمایش محقق مذکور - که این ولایت را لازم ذات نوری آنها گرفته است - لازم ذات نوری آنها فیض‌رسانی است - چنان‌که لازم ذات الهی فیاضیت است - و یا اینکه به تقدیر و امر خدا فیض‌رسانی می‌کنند و در هر دو صورت به ایجاب ارتباط پیدا نمی‌کند.

فقط اشکال تفویض باقی می‌ماند که آن نیز به این نحو مرتفع می‌شود که واسطه‌بودن با تفویض و استقلال داشتن منافات دارد؛ چون در واسطه همیشه صاحب واسطه دیده می‌شود و واسطه فیض بودن که دائماً فیاضیت حق در کار باشد و آنی و لحظه‌ای مقطوع نشود - که اگر مقطوع شود، فیض‌رسان و فیض‌گیرنده، همه نابود می‌گردند - عین مفاد آیه:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾؛^۱

«او هر روزی در شأن و کاری است».

ولی ناگفته نماند: با این بیان که گفته شد، وسایط بدان سان که فلاسفه گفته‌اند، جزء فواعل و علل به شمار نمی‌روند و این همان

فیض خداست که علت است و فاعل، هرچند از این وسایط و مجاری به معلولات می‌رسد.

خلاصه کلام اینکه: اگر مجاری فیض بودن آن بزرگواران به نحوی تقریر شود که هیچ‌گونه اشکالی پیش نیاید و خلاف ظواهر قاطع ادله نقلی نباشد، و رایحه شرک و غلو و تفویض و اثبات نقص از آن استشمام نگردد و از اذهان متشرعه و کسانی که غور و بررسی کامل در آیات کریمه و احادیث شریفه دارند، بعید نباشد، قابل قبول است.

و اگر بنا باشد که قول به عقول و علل و فواعل طولی و اینکه صادر اول، عقل اول است، پذیرفته شود، تفسیر و تأویل و تطبیق آن با انوار قدسیه معصومین علیهم‌السلام با بیانی مانند بیان اخیر، یا بیاناتی که تمام‌تر و کامل‌تر باشد، لازم است؛ زیرا برحسب روایات و احادیث شریفه، خدا خلقی اعظم و اشرف و اکمل از این ذوات مقدسه نیافریده است.

و شاید بی‌اشکال‌ترین تقریر در مورد مجاری فیض این باشد که گفته شود: سنت الهی بر این قرار گرفته است که فیض خود را از این مجاری که مکلف به فیض‌رسانی هستند، به فیض‌گیرندگان برساند. باین‌حال، اثبات این معنا و اینکه خدا بدون وسایط، به کسی فیض‌بخشی نمی‌کند و جمیع امور تکوینی از این مجاری انجام می‌شود، محتاج به ادله قوی صریح نقلی است که چه‌بسا خلاف آن از ادله‌ای استظهار شود.

بنابراین با پیشنهاد بررسی بیشتر، فعلاً این موضوع را در اینجا به این نحو تمام می‌کنیم که هرچه تأمل می‌شود، اگر واسطه در فیض به او برسد و او در فیض‌رسانی اختیار داشته باشد، هرچند فیض‌دهنده هم در کار باشد - که اگر او فیض ندهد، فیض‌رسانی نخواهد بود - شبهه تفویض در جای خود باقی است، و وجوهی که برای تصحیح مجاری فیض گفته شود، در رفع آن کافی نیست. باین‌حال، ممکن است کسی بگوید، در صورتی شبهه تفویض باقی است که فیض‌رسان، چه فیض را برساند یا نرساند، از طریق دیگر امکان افاضه فیض نباشد، اما اگر امکان افاضه از طریق دیگر، در فرض فیض نرساندن این واسطه محقق باشد، تفویض نیست و امر به دست قدرت خداست.

۳ - اگر مقصود از مجاری فیض این باشد که ایشان در باطن وسایل و اسباب و وسایط تربیت و رسیدن فیض الهی به ممکنات می‌باشند که همه از آنان کسب استعداد و صلاحیت می‌نمایند، چنان‌که در ظاهر بسیاری مخلوقات از آفتاب استفاده می‌نمایند و در ادامه بقا و رشد و نمو از آن مدد می‌گیرند و اسباب و مسببات همه به اذن خدا در فعل و انفعال و تأثیر و تأثرند، وجود صاحب ولایت و ولی نیز در باطن مؤثر است و نسبت او به این عالم امکان، نسبت قطب است به سنگ آسیا، که آسیای عالم امکان به دور او در گردش است، مطلب صحیحی است و شائبه شرک و تفویض و غلو در آن

نیست و اخباری مثل اخبار «امان»^۱ آن را تأیید می‌نماید؛ ولی از آن به ولایت تعبیر کردن، که به قول محقق مذکور زمامداری است، صحیح نمی‌باشد.

به هر حال این معنا صحیح است و وجود پیغمبر و ولی و امام در بقای عالم و نظام آن، همان اثری را دارد که منظومه شمسی و جاذبه آن، در بقای نظام منظومه، و جاذبه زمین، در حیات و بقای موجودات ارضی و قلب در حیات و بقای انسان دارد، هر چند ما حقیقت و نحوه ارتباط این نظام را به وجود «ولی» درک نکنیم.

۴ - این سخن که: «ولایت، لازم ذوات نوری آنهاست»، نظیر رأی حکما در مورد خوارق صادره از انبیاست که در بخش اوّل بیان کردیم و مثل این است که گفته شود: خدا میوه را شیرین می‌آفریند یا آب را شیرین خلق می‌کند یا اینکه گفته شود: خدا میوه شیرین و آب شیرین را می‌آفریند و این در مانند جمادات و مخلوقات که مرید و مختار نیستند، هر نوع تعبیر شود و واقع امر به هر نحوی باشد، تفاوت می‌کند؛ زیرا از خود و برای خود، مالک چیزی و خیر و شرّی نیستند؛ اما در مورد موجودی چون انسان، اگرچه اصل وجود و هستی‌اش از خدا و آفرینش خداست، اثبات این است که: بالذات از خود و برای خود، مالک نفع و ضرر است و بالاخره این با آیاتی مانند:

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۷۸ - ۱۷۹.

﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ

شَيْءٍ﴾^۱؛

«خداوند مثالی زده: بنده مملوکی را که قادر بر هیچ

چیز نیست».

و ﴿وَهُوَ كُلُّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ﴾^۲؛

«و سربار صاحبش می‌باشد».

و ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ صَرََّوْا وَلَا نَفْعًا

وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾^۳؛

«و مالک زیان و سود خویش نیستند، و نه مالک مرگ

و حیات و رستاخیز خویشند».

خالی از منافات نیست و هرچند با بیاناتی بخواهند رفع تنافی نمایند که با بشر بودن آنها سازگار باشد، به اینکه لازم ذات افراد خاصی از بشر بگیرند که فرد مافوق باشند، نه مافوق انسان. بالاخره این ذوات، هرچند ممکن می‌باشند، بالذات دارای قدرت و اختیار شمرده می‌شوند و در این جهت، نظیر خدا محسوب می‌شوند و با فقر و احتیاج تام و تمام ممکن منافات دارد.

۱. نحل، ۷۵.

۲. نحل، ۷۶.

۳. فرقان، ۳.

بنابراین اگر بگوییم: خدا به انسان قدرت تصرف در کائنات می‌دهد، یا ولایت به او عطا می‌کند، یا او را قادر بر تصرف در کائنات می‌آفریند و یا ممکنات را فرمان‌بر او قرار می‌دهد، اولی و اقرب به معارف توحیدی و ابعاد از شائبه شرک است، تا اینکه گفته شود: خدا انسان را متصرف در کائنات می‌آفریند.

۵ - غرض شما از ولایت بر جمیع امور تشریعی چیست؟ اگر مقصود ولایت کلیه شرعی بر تمام امور و سرپرستی و زعامت و امارت و زمامداری است که آن جعلی و اعتباری است و اگر مقصود ولایت ذاتی حقیقی بر جمیع امور و احکام و تشریعات و جعل قوانین و نظامات باشد که آن برای احدی غیر از خدا نیست، فقط چنان‌که در معنای ولایت تشریعی - ان شاء الله - خواهیم گفت، بعضی موارد برحسب برخی روایات و طبق دومین احتمالی که علامه مجلسی رحمته الله در معنای این روایات بیان فرموده است، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تفویض شده است؛ اما ولایت ائمه اطهار علیهم السلام بر جعل احکام و تشریع قوانین، به طریق اولی ثابت نیست و حتی در همان مواردی هم که برحسب روایات، برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ثابت است، برای ایشان ثابت نمی‌باشد.^۱

۶ - اما این فرمایش که ولایت دوّمی جعلی و اعتباری است و از مراتب ولایت اوّلی - که به فرموده ایشان حقیقی و ذاتی است -

۱. مجلسی، مرآة العقول، ج ۳، ص ۱۴۳.

نمی‌باشد، مطلبی است تمام؛ چه آنکه این ولایت، ذاتی و از لوازم ذات نوری ایشان باشد و چه آنکه تکوینی و متعلق جعل تألیفی باشد. ولی اینکه می‌فرمایند: «نمی‌توان ولایت ذاتی را دلیل بر ولایت جعلی قرار داد و از باب وجدان مرتبه قوی، حکم به وجدان مرتبه ضعیف نمود؛ چون این دو ولایت متباین هستند»، اصل استدلال برای اثبات ولایت اعتباری را به ولایت حقیقی رد نمی‌کند؛ زیرا صحیح است که از باب وجدان مرقوم حکم جایز نیست؛ اما می‌توان گفت: ولایت حقیقی کاشف از ولایت جعلی و اعتباری است؛ یعنی اگر بنده‌ای این چنین ولایتی را بر جمیع کائنات داشت، از آن کشف می‌شود که ولایت اعتباری نیز برای او جعل شده است و از هرکسی که این ولایت را ندارد، اولی و احقّ به آن است.

۷ - مقصود از تفویض، در «الْمَفْوضُ إِلَيْهِ دِينَ اللَّهِ»^۱، یا همان ولایت تشریعی است که برحسب اخبار در بعضی موارد و برخی جهات تشریع - چنان که در بحث ولایت تشریعی بیان می‌شود - به پیغمبر ﷺ واگذار شده است که در این صورت شأنی از شئون خاص نبوت است و یا به این معناست که: حفظ دین و نگاهداری و قیام به امور و جهات و مصالح و مدافعه از حریم آن به پیغمبر اکرم ﷺ واگذار شده است. بنابراین شأنی است که برای ائمه علیهم السلام نیز ثابت بوده و امام، قیّم و سرپرست و قائم به آنچه موجب بقای دین است، می‌باشد.

۱. طوسی، مصباح‌المتجهّد، ص ۴۰۶؛ همو، الغیبه، ص ۲۷۸؛ مشهدی، المزارالکبیر، ص ۶۶۷.

نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی

اگرچه از بیانات گذشته، نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی معلوم شد؛ اما جهت مزید بصیرت و توضیح بیشتر عرض می‌شود: ولایت و استقلال و اختیار رتق و فتق و تدبیر کائنات و امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن و امساک و حفظ کرات و آسمان و زمین و اداره شئون و جودی عالم امکان و سازمان ممکنات، مخصوص ذات بی‌زوال یگانه خداوند سبحان بوده و شریک و نظیری برای او نیست و ادعای شرکت و اعتقاد به شرکت کسی با خدا، در هریک از این امور کفر و شرک است و فقط خداست که بر کائنات سلطنت و حکمرانی و فرمانروایی دارد و غیر از او کسی حاکم مطلق و سلطان نبوده و ملکوت هرچیز به دست اوست؛ ملائکه و انبیا و اوصیا همه تحت سیطره قدرت و ولایت او قرار دارند؛

﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لَأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا

وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾؛^۱

«و مالک زیان و سود خویش نیستند، و نه مالک مرگ

و حیات و رستاخیز خویشند».

و مملوک و مخلوق و مطیع و منقاد و تسلیم اوامر او هستند؛

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا

وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾؛^۲

۱. فرقان، ۳.

۲. رعد، ۱۵.

«تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند — از روی اطاعت یا اکراه — و همچنین سایه‌هایشان، هر صبح و عصر برای خدا سجده می‌کنند».

حتی قول به اینکه خلق و رزق و تربیت و اماته و احیا و جمیع این‌گونه امور به معصومین علیهم‌السلام تفویض شده و در آن ولایت دارند، به این معنا که خدا این کارها را مقارن اراده آنها انجام می‌دهد، باطل است و چنان‌که علامه مجلسی رحمته‌الله در *بحار الانوار*^۱ و *مرآة العقول*^۲ تصریح فرموده است، اگرچه عقلاً مانعی ندارد، اخبار بسیار مانع از آن است؛ بلکه می‌توان گفت: عقلاً هم جایز نیست؛ زیرا اگر این افعال را خدای تعالی غیر مقارن به اراده آنها انجام می‌دهد، پس در تمام موارد به آنها تفویض نشده است و اگر فقط مقارن آنها انجام می‌دهد، این خلاف شأن ربوبیت و الوهیت و متبوعیت مطلق و اسماء الحسنی و صفات کمال الهی است، و قول به انعزال خدا از تصرف در امور، خلاف آیه:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۳

«او هر روز در شأن و کاری است»

می‌باشد.

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۸.

۲. مجلسی، مرآة العقول، ج ۳، ص ۱۴۵.

۳. الرحمن، ۲۹.

اما با حفظ این جهات - چنان‌که در مطلب سوم، پنجم و هفتم از مطالب بخش اول، و درضمن بیان نوع پنجم از انواع ولایت تکوینی به‌وضوح رسید - عقلاً و شرعاً امکان دارد که خداوند متعال به خاصّ از بندگانش (از فرشته و انسان)، به‌جهت اظهار رفعت و علوّ شأن یا تأیید آنها و اتمام حجت بر دیگران، یا مصالح دیگر ولایت و قدرت در تصرّف در کائنات یا مأموریت‌های خاصی - مثل تدبیر امور - عطا کند تا در مواردی که فقط مأمورند، مأموریت خود را انجام دهند و در موارد دیگر، برحسب مصالح و جهات ثانوی که در داخل نظام کائنات پیش می‌آید، طبق آن مصلحت تصرفاتی بنمایند، یا اینکه کائنات را مطیع و فرمان‌بر آنها سازد تا برحسب اقتضا و مصلحت، هر تصرّفی را که مصلحت دیدند، بنمایند.

این اقدار و اعطای اختیار از جانب خدا، با نفوذ و جریان اراده و مشیت او منافی نیست و کناره‌گیری از تمشیت امور و اداره عالم امکان نمی‌باشد، چنان‌که منافی با بطلان تفویض - حتی به معنایی که علامه مجلسی رحمته الله آن را معقول شمرده - نمی‌باشد؛^۱ زیرا آفرینش، اصلاح، انتظام، اداره کائنات، تدبیر امور خلق و رزق و اعمار، تقدیر آجال و موت و حیات و امور دیگر از این قبیل امور است و اعطای

۱. مجلسی، مرآة‌العقول، ج ۳، ص ۱۴۳ (باب التفویض إلى الله و إلى الأئمة علیهم السلام فی أمر الدین).

قدرت و ولایت به بنده‌ای در تصرف در کائنات، در مواردی که مصالح ثانوی و لطف و مقتضیات خاصه باشد - مثل اظهار معجزه و اتمام حجت و قوّت و نفوذ کلام و تبلیغ نبیّ و وصیّ و اطمینان قلوب مؤمنین امری دیگر است و تفویض نمی‌باشد؛ بلکه این اذن و اعطای اختیار و فرمان‌بر ساختن کائنات و اقدار عبد، از رشته‌های همان تدبیر کلی الهی و تنظیم امور و قیام به امر مُلک و ملکوت است که برحسب حکمت و قاعده لطف لازم می‌باشد، و احادیث و روایات کثیره متواتری از طرق خاصه و عامه دلالت دارند که حضرت رسول اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام این ولایت و اذن و قدرت را دارا و تصرفات آنها در کائنات به صورت اعجاز و خوارق، در موارد بسیار از حقایق مسلم تاریخ است و انکار آن - که امر واقع شده است و نزد ارباب اطلاع از تاریخ و کتب معتبر حدیث تردیدناپذیر است - خردمندانه نیست، چنان‌که اعتراض به اعطای این ولایت از جانب خدا، گستاخی بزرگ و خلاف تسلیم و حاکی از جهل و بی‌معرفتی می‌باشد، که خداوند در این زمینه می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ * أَهَمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا

سُخِّرَ يَا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ^۱؛

«و گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟ آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما معیشت آنها را در دنیا تقسیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم، یکدیگر را مسخر کرده (و باهم تعاون نمایند) و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع آوری می کنند، بهتر است».

با همین توضیحی که داده شد، رفع هر شبهه می شود. علاوه براینکه در مورد ملائکه نیز این تصرفات برحسب آیات و روایات - چنان که کراراً گفته شد - ثابت است و همان نحو که ولایت آنها - در اموری که به آنها مأموریت داده شده و مناصب و مقاماتی که دارند - منافی با توحید و موجب اشکالی نیست، در ولایت پیغمبر و امام به نحوی که تحقیق شد، اشکالی پیش نمی آید و این گونه اعطای اختیارات و ولایت ها از جانب خدا داخل در اداره امور کائنات و قیام به شئون عوالم ممکنات است که قائم به آن فقط خدای واحد احد است و در مقابل، شرک و تفویض نافی آنهاست و راجع به مجاری فیض هم، چون مکرراً توضیح دادیم، نظر صحیح و تحقیق در آن، همان است که در بررسی کلام محقق اصفهانی قدس سره بیان کردیم.^۲

۱. زخرف، ۳۱ - ۳۲.

۲. در رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام علیه السلام» نیز، توضیحاتی داده ایم.

بیان دیگر

شکی نیست که حضرت احدیت - عزّ اسمہ - در اوصاف جلالیه و جمالیه متوحد و متفرد و یگانه و بی‌همتا است، و شریک و عدیل و نظیر ندارد و هیچ‌کس و هیچ‌چیز در عرض او و بدون اعطا و افاضه او، واجد صفت کمالی نیست و او به تنهایی قیوم آسمان و زمین و عوالم ملک و ملکوت و مدبر شئون و معطی و خالق و رازق و مالک و صاحب اختیار آنهاست؛

لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا مُعِينٌ لَهُ وَلَا نَصِيرٌ لَهُ وَلَا وَزِيرٌ لَهُ
وَلَا شَبِيهَ لَهُ مِنْ خَلْقِهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

برای خداوند شریک و یارویاور و وزیر و شبیهی از مخلوقاتش نیست و هیچ‌چیزی مثل او نمی‌باشد.

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ
مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا﴾؛^۱

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می‌داند».

و شئون الوهیت و ربوبیت خود را به احدی واگذار نفرموده و کسی را وکیل و کفیل امور خلائق قرار نداده است:

﴿قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾^۱؛

«بگو خدا مرا کافی است و همه متوکلان تنها بر او توکل می کنند».

﴿هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲؛

«او توانا و حکیم است».

﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾^۳؛

«او زنده و قائم به ذات خویش است».

﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾^۴؛

«اوست بخشنده و مهربان».

﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ﴾^۵؛

«او خداوندی است خالق، آفریننده‌ای بی سابقه و صورتگری (بی نظیر)».

﴿وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾^۶؛

«او حکیم و داناست».

۱. زمر، ۳۸.

۲. آل عمران، ۶؛ ابراهیم، ۴؛ نحل، ۶۰؛ عنکبوت، ۲۶، ۴۲ و

۳. بقره، ۲۵۵؛ آل عمران، ۲.

۴. بقره، ۱۶۳؛ حشر، ۲۲.

۵. حشر، ۲۴.

۶. زخرف، ۸۴؛ ذاریات، ۳۰.

﴿وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱؛

«و او به هر چیز آگاه است».

﴿وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲؛

«و او بر هر چیزی تواناست».

این مسائل توحیدی همه برحسب عقل و قرآن مجید و احادیث مسلم است، و شک و تردیدی در آنها نیست. مسئله دیگری که در اینجا از آن بحث می‌شود، این است که در طول این صفات و به اقتضای این صفات و به اعطا و بخشش و تقدیر خداوند متعال، اتّصاف ممکنات به نحو واقعی یا اعتباری به این صفات جایز است، هرچند در ممکنات، وصف مانند موصوف، ممکن و حادث و محدود و متناهی و در معرض زوال و تغیر و سایر عوارض امکان است.

شکی نیست که ممکنات به بعضی از این صفات اتّصاف دارند، چنان‌که شکی نیست که این اتصاف آنها، خود دلیل بر وجود ذاتی، است که این اوصاف را به‌طور کامل و تمام و نامحدود و بالذات و از خود داراست. البته بعضی از صفات و اوصاف، اختصاص به ذات الوهیت دارد و اتصاف غیر او به آن محال است، مانند احدیت

۱. بقره، ۲۹.

۲. مائده، ۱۲۰؛ هود، ۴.

و واحدیت حقیقیه که غیر از خدا کسی این دو صفت را ندارد؛ اما بعضی صفات را ممکنات نیز واجدند که اتصاف آنها به این صفات ضروری و غیرقابل انکار است.

مثلاً از صفات حقیقیه الهیه، صفت «علم» است که ایزد تعالی و تقدّس، به آن متفرد و یگانه است و شریک و نظیر ندارد؛ اما اتصاف ممکن به این صفت، به تقدیر و تعلیم خدا، بلاواسطه یا باواسطه، به طور موهبی یا کسبی و افاضه علم به او یا اقدار او به تعلّم در حدود استعداد و گنجایش و ظرفیت او جایز است و ظهور و تجلّی قدرت و علم الهی است.

یا مثلاً یکی از اسمای الهی، اسم شریف «السلطان» و «الحاکم» است که حقّ تعالی در صفت سلطنت و حکومت، متفرد و متوحد است و کسی در عرض او و از پیش خود، سلطنت و حکومتی بر هیچ چیز ندارد و کسی را در عرض او و بدون جعل یا اعطای او سلطان و حاکم دانستن، شرک و منافی با توحید است؛ اما سلطنت و حکومت تکوینی یا جعلیه و اعتباریه به ایجاد یا جعل خدا برای فرد یا افرادی منافی توحید نیست؛ بلکه شعبه‌ای از شعب حکومت و سلطنت واقعیه حقیقیه الهیه است، لذا تکویناً انسان حاکم بر خود و مسلط بر خود است، چنان که بر آنچه خداوند مسخرّ او قرار داده است، نیز به ایجاد و تکوین او حاکم است و سلطنت دارد.

همچنین «قدرت» از صفات ازلیه حقیقه الهی است و خدا را در آن شریک و نظیری نیست و هیچ کس و هیچ چیز، در عرض خداوند قادر متعال و از پیش خود، قادر و توانا نیست؛ ولی در طول این قدرت و در اثر ظهور آن و به تدبیر و تقدیر الهی، قدرت یافتن غیر و مطیع ساختن اکوان نسبت به غیر، منازعه با خدا در صفات کمالیه او نمی باشد؛ بلکه اثبات کمال برای ذات بی زوال اوست.

چنان که می دانیم، یکی از اسمای حُسنی و صفات علیای الهی، «ولی» و «مولی» است؛ به معنای صاحب اختیار و زمامدار مطلق و متصرف مطلق و قائم به امور و شئون ممکنات و این گونه معانی مشابه؛ در این صفت نیز، خداوند قادر سبحان متفرد و یگانه و یکتاست و همتا و شریک و نظیر ندارد و کسی قائم مقام او نمی شود و این صفت را هم از صفات ذات باید دانست و هم از صفات فعل؛ زیرا به اعتبار اینکه خدا قدرت دارد و صاحب اختیار است و امر خلق و رزق و انتظام امور کائنات و تدبیر و تقدیر امور و شئون آنها با اوست، از صفات ذات و از شئون صفت قدرت و بازگشت به صفت علم و قدرت می کند و از جهت قیام ذات الوهیت به تدبیر امور و تصرف در شئون کائنات و خلق و رزق و اماته و احیا و اعطا از صفات فعل است.

پس به هر دو جهت، خدا ذاتاً و فعلاً ولیّ و مولی است و هیچ کس و هیچ ممکنی با خدا در این صفت شریک نیست؛ اما اعطای ولایت تکویناً و احداثاً یا جعلاً و تشریعاً، به نحوی که همان ظهور ولایت مطلقه الهی ذاتاً و فعلاً، و استمرار فعلی آن باشد و تفویض هم نباشد، جایز است و ظهور سعه همان ولایت الهی خواهد بود، و فی الواقع اولیاءالله عاملان اجرای اراده و مشیت الهی و وسایط انفاذ و اجرای آن می باشند که اگرچه به اختیار و ولایتی که دارند - باذن الله - تصرفاتی می نمایند - چنان که در نوع چهارم و پنجم به آن اشاره شد - در این تصرفات و اظهار خوارق، واسطه و عامل اراده الله و متحرک به آن هستند.

بنابراین اگر آیه یا روایت یا فقره‌ای از زیارتی، دلالتی بر این گونه ولایت‌ها نسبت به حضرات معصومین علیهم السلام بنماید، مانند:

«إِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ...»

وَعَزَائِمُهُ فِيكُمْ؛^۱

«برگشتن خلق به سوی شما و حساب آنها با

شماست؛... و تصمیمات پروردگار درباره شماست».

نباید آن را به اسم غلو یا شرک یا تفویض، و علی‌رغم واقعیات و وقایع مسلم تاریخ ردّ کرد؛ بلکه باید در سند و دلالت آن بر اساس

۱. صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۹ - ۶۱۷؛ مشهدی، المزار الکبیر، ص ۵۲۴ - ۵۳۴؛ محدث قمی، عباس، مفاتیح الجنان (زیارت جامعه کبیره).

موازین علمی - که به آن در این بحث‌ها اشاره‌ای شد - بررسی و تحقیق نمود، که:

وَكُم مِّنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَاحِحًا
وَأَفْتُهُ مِّنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ^۱

چو بشنوی سخن اهل‌دل، مگو که خطاست
سخن شناس نه‌ای، دل‌برا خطا اینجاست

سخن نهایی و معقول

کسانی که در قبول ولایت تکوینی و تصرفات معصومین علیهم‌السلام در امور تکوینی از بیم وقوع در شرک و تفویض و غلو^۲ - و در حقیقت به‌علت جهل به معنای ولایت ایشان - تأمل دارند، نهایت چیزی را که در اینجا - باوجود وقایع عینی و مسلم خارجی که هریک حکایت از ولایت آن بزرگواران دارد - می‌توانند احتمال دهند و بیش از آن نمی‌توانند، این است که بگویند:

آنچه به نظر ما تصرف و اختیار و ولایت بر کائنات است، تصرف و اختیار به نحوی که مردم بر خود و افعال خود و آنچه مسخر آنهاست دارند، نمی‌باشد؛ بلکه در این تصرفات فاعل بلاواسطه خداست - چنان‌که اشاعره از اهل سنت، در مورد افعال عباد همین حرف را زده‌اند

۱. کرکی، رسائل، ج ۱، ص ۲۵.

و در مقام مبالغه در توحید افعالی، اثبات نقص کرده‌اند - که در هنگام دعا و توجه یا اراده و خواست نبیّ یا وصیّ، فعل را انجام می‌دهد؛ مثلاً شقّ القمر می‌نماید، یا درخت را به‌سوی پیغمبر سیر می‌دهد، یا سوسمار را به نطق در می‌آورد، یا بیمار را شفا می‌دهد، یا مرده را زنده می‌سازد، یا خود ولیّ یا کسی را که او خواسته است طیّ الارض می‌دهد، یا جمع کثیری را با طعام خیلی اشباع و سیر می‌نماید، و امثال این کارها را انجام می‌دهد و نسبت این افعال به نبیّ یا وصیّ مجاز است.

به این افراد می‌گوییم: با اینکه خداوند متعال خود در مورد حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه‌السلام - می‌فرماید:

﴿إِذْ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾^۱

«(به خاطر بیاور) هنگامی را که... کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به فرمان من شفا می‌دادی و مردگان را به فرمان من زنده می‌کردی».

و در مورد ملائکه می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ﴾^۲

«همان‌ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می‌گیرند».

۱. مائده، ۱۱۰.

۲. نحل، ۲۸.

یا ﴿تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾^۱؛

«فرستادگان ما جان او را می گیرند».

یا ﴿لَا هَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا﴾^۲؛

«تا پسر پاکیزه‌ای به تو ببخشم».

و این افعال را به آنها نسبت می‌دهد - چنان‌که افعال عباد را در آیات بسیار به خودشان نسبت داده است - و این معنا در تمام این موارد منافی با توحید افعالی نیست، تا قرینه بر مجاز باشد؛ بلکه مقتضای عموم قدرت خدا، بدون اینکه موجب اثبات صفت نقصی گردد، صحت این ولایت و اقدار است. بنابراین وجه تمامی برای صحت این تفسیر و توجیه نیست. باین‌حال، اگر کسی به گمان خود - حذراً من القول بالتفویض - این جهت را تصدیق نکند، با او سخنی نداریم؛ زیرا این‌گونه ناباوری‌ها در تحقیق ولایت و شئون و مقامات ائمه اطهار علیهم‌السلام و با اعتراف به اصل آن - ان شاء الله تعالی - مضرّ به ایمان و تشیع و ولایت نیست، هرچند با کمال آن منافی باشد. به عبارت دیگر: اصل اظهار و صدور این تصرفات - که از آن تعبیر به ولایت می‌شود - مورد اتفاق است، هرچند در تفسیر و توجیه آن اختلاف نظر باشد.

۱. انعام، ۶۱

۲. مریم، ۱۹.

در پایان این بحث، قسمتی از مطالب رساله توحیدیه کتاب **الهیات در نهج البلاغه** - که از تألیفات نویسنده است - با اندکی تصرف در عبارات، برای تتمیم فایده در اینجا درج می‌شود و مشروح و مبسوط این مطالب را به آن کتاب حواله می‌دهیم.^۱

تذکر یک مطلب مهم

مطلبی که تذکرش در اینجا لازم است، این است که افعال و کارهای خدا، مثل خلق و رزق و اماته و احیا و سایر افعالی که اسمای حسنی بر آنها دلالت دارند، گاهی به واسطه یا وسایطی انجام می‌گیرد و در این صورت به واسطه نیز مستند می‌شود و منافی با توحید نیست؛ خواه آنکه واسطه عاقل و ذی‌شعور نباشد، یا عاقل و صاحب شعور باشد.

مثال برای مورد غیر ذی‌شعور، این آیه است:

﴿وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ﴾^۲

«کسانی را که ستم کرده بودند، صیحه (آسمانی) فرو گرفت.»

و نیز آیه:

﴿وَأَلْقَى مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفَ مَا صَنَعُوا﴾^۳

۱. ر.ک: صافی گلپایگانی، **الهیات در نهج البلاغه**.

۲. هود، ۶۷

۳. طه، ۶۹

«و آنچه را در دست داری بیفکن، تمام آنچه را

ساخته‌اند می‌بلعد».

و مثال مورد ذی‌شعور نیز آیات بسیاری است، مثل این آیات
درباره ملائکه:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ﴾^۱؛

«همان‌ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می‌گیرند

درحالی که پاک و پاکیزه‌اند».

و ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾^۲؛

«همان‌ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می‌گیرند

درحالی که به خود ظلم کرده بودند!».

و ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ تَتَوَفَّي الْمَلَائِكَةُ﴾^۳؛

«و اگر ببینی کافران را هنگامی که فرشتگان (مرگ)

جانشان را می‌گیرند».

و ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۴؛

«قسم به فرشتگانی که امور را تدبیر می‌کنند».

۱. نحل، ۳۲.

۲. نحل، ۲۸.

۳. انفال، ۵۰.

۴. نازعات، ۵.

و ﴿فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا﴾؛^۱

«و سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند».

و ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾؛^۲

را از آسمان به سوی زمین تدبیر می کند، سپس به سوی او بالا می رود».

و ﴿لَا هَبْ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا﴾؛^۳

«تا پسر پاکیزه ای به تو ببخشم».

و ﴿لَنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ﴾؛^۴

«تا بارانی از «سنگ - گل» بر سر آنها بفرستیم».

و مانند آن بنده ای که شرح دیدار موسی علیه السلام از او، در سوره کهف مذکور است، که مأموریت هایی غیبی نظیر مأموریت ملائکه دارد، و گاهی افعال را به خود نسبت می دهد و می گوید:

﴿فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا﴾؛^۵

«و من خواستم آن را معیوب کنم».

۱. ذاریات، ۴.

۲. سجده، ۵.

۳. مریم، ۱۹.

۴. ذاریات، ۳۳.

۵. کهف، ۷۹.

و ﴿فَارْزُقْنَا﴾^۱

«از این رو، خواستیم».

و گاهی به خدا نسبت می‌دهد:

﴿فَارَادَ رَبُّكَ﴾^۲

«و پروردگار تو می‌خواست».

و در پایان هم می‌گوید:

﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾^۳

«و من آن (کارها) را خودسرانه انجام ندادم».

و در مورد عیسی بن مریم علیه السلام در سوره مائده می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ

فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُخْرِئُ الْأَكْمَمَ وَالْأَبْرَصَ

بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾^۴

۱. کهف، ۸۱.

۲. کهف، ۸۲.

۳. کهف، ۸۲.

۴. مائده، ۱۱۰. بعضی خلق را در این آیه و آیه ۴۹ سوره آل عمران، به معنای اندازه‌گیری و ساختن گرفته‌اند و گفته‌اند: خلق به معنای احداث و ایجاد و آفریدن فقط از آن خداست. بعضی هم گفته‌اند: خلق گاهی اطلاق می‌شود و از آن ابداع و آفرینش از عدم اراده می‌شود، و گاهی اطلاق می‌شود و از آن آفرینش چیزی از چیز دیگر اراده می‌شود. به معنای اول بر غیر خدا اطلاق نمی‌شود؛ اما به معنای دوم اطلاق آن بر غیر خدا جایز است. اما ممکن است گفته شود: از

«و هنگامی که به فرمان من، از گل چیزی به صورت
پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی، و به فرمان من،
پرنده‌ای می‌شد و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری
پیسی را به فرمان من، شفا می‌دادی و مردگان را به
فرمان من زنده می‌کردی».

و در آیه ۴۹ سوره آل عمران، نیز می‌فرماید:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾؛

«من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم».

و گاهی هم این وسایط و تأثیر آنها - چون استقلال ندارند و به
مشیت الهی است، هرچند واسطه بالاختیار باشند - الغا می‌شود
و فعلی که فعل عبد است، به خدا نسبت داده می‌شود، چنان‌که
می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي﴾ استفاده می‌شود که عیسی علیه السلام به اذن خدا از گل،

مانند پرنده و به هیئت پرنده می‌آفرید، نه اینکه مانند یک نفر که با گل بازی کند یا تمرین
صنعت مجسمه‌سازی نماید. بنابراین در این مورد، همان معنای دوم (آفرینش یک شیء از شیء
دیگر) مراد است و الا اگر مراد ساختن هیئت پرنده بود که از هر صورتگر و مجسمه‌سازی صادر
می‌شود، دیگر جمله «بإذنی» لازم نبود؛ زیرا همه‌چیز و همه کارها در یک حساب کلی به اذن
خداست؛ اما این «إذنی» که در اینجا مراد است؛ اذن و رعایت خاص و قدرت حق است و راجع
به ابداع و خلق شیء از لا شیء نیز، اگرچه اطلاق آن به بعضی معانی ولایت و آثار آن، که
مشیه‌الله بر آن جاری شده است، اشکال عقلی ندارد؛ اما علی‌الظاهر جواز آن شرعاً ثابت نیست؛
بلکه نسبت به اجسام شرعاً ممنوع است.

﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾؛^۱

«و این تو نبودى (ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها) انداختى بلکه خدا انداخت».

و باتوجه به این نکته، اعضا و اشکالی که بعضی در فهم برخی از آیات دارند، مثل:

﴿وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ﴾؛^۲

«و خداوند ستمگران را گمراه می سازد».

﴿وَإِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي

مَنْ يَشَاءُ﴾؛^۳

«تو نمى توانى كسى را كه دوست دارى هدایت كنى
ولى خداوند هر كس را بخواهد هدایت مى كند».

مرتفع می گردد.

بنابراین اطلاق این اسماء بر غیرخدا، در هر مورد که منع شرعى نداشته باشد و یا اذن شرعى وجود داشته باشد، مانعی ندارد و برحسب لغت هم صحیح است، و استناد این افعال به وسایط و عاملان آن نیز شرک نمى باشد، و گفتن اینکه: نبی یا وصی یا ملک او

۱. انفال، ۱۷.

۲. ابراهیم، ۲۷.

۳. قصص، ۵۶.

را زنده گردانیده، به این ملاحظات اشکال ندارد، چنان که شفا را که به واسطه دوا حاصل می شود، به دوا نسبت می دهند، شفایی را هم که بدون وسایط طبیعی، در اثر توسّل به نبیّ یا ولیّ حاصل می شود و عامل و واسطه آن نبیّ یا ولیّ است، به آن عامل؛ مثل عیسی بن مریم و موسی بن جعفر علیه السلام^۱ نسبت می دهند و حتی به قرآن و سوره حمد و دعا نیز مستند می سازند، هرچند شافی حقیقی و کسی که این کلمه بر او بدون هیچ گونه مسامحه و تجویز اطلاق می شود، خداست.

این مسئله که ملائکه یا افرادی از بشر، با علم و اختیار و توجّه خودشان یا با عدم علم، در مسیر اجرای مشیت الهی قرار می گیرند و به آنها قدرت اماته و احیا و خلق اعطا می شود، تفویض نمی باشد و منافات با بطلان آن ندارد؛ زیرا تفویض به دو معنا گفته می شود:

یکی تفویضی که در مبحث جبر و تفویض نفی شده و «لا جبرَ ولا تَفْوِیض»^۲ قلم بطلان بر آن کشیده است، و آن عبارت است از: نفی مشیت خدا در افعال عباد و استقلال تامّ عباد در افعال، و این عقیده خلاف توحید در افعال و شرک است؛ و دیگر تفویضی است که نسبت به حجج و ائمه اطهار علیهم السلام در روایات نفی آن شده است، و آن این است که: به طور کلی امر خلق و رزق و سایر امور از جانب خدا به ائمه علیهم السلام

۱. شافعی می گوید: «قبر موسی الکاظم التریاق المجرب»؛ سجّعی، رساله اثبات کرامات الاولیاء، ص ۶.

۲. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۶۰.

واگذار شده و خدا را در آن، مشیت و تصرف و دخالت و قضا و قدر و تدبیری نیست، که این عقیده نیز شرک و منافی با توحید در افعال و دوام فیض و افاضه، و آیات کثیره صریحه قرآن و روایات بسیار است. اما واسطه بودن در انفاذ مشیت الهی و امر خلق و رزق و شفای بیماران، شرک نیست که واسطه بودن و وسیله گشتن واسطه نیز، کار خدا و به اذن او باشد؛ خواه واسطه شعور داشته باشد یا نداشته باشد. و نیز توجه و مسئلت از وسایط صاحب شعور و اختیار - که در حدود همین انفاذ مشیت الهی و به نحوی که خارج از مشیت و قضا و قدر او نباشد، امری را انجام دهند - شرک نیست و با عدم منع شرعی یا به شرط اذن شرع جایز است و تأثیر این توجه و مسئلت و درخواست شفاعت، نظیر صدقه دادن و دعا و مسئلت مستقیم از خداوند متعال است که امر را بر وفق حکمت و مصلحت جریان می دهد.

با این حال، دعا و صدقه «مأمور به» است و مؤثر واقع می شود. توسل به این وسایط و استشفاع به آنها نیز برحسب مشیت الهی مؤثر و موجب دفع بلا یا شفا یا زیادتى رزق می گردد، که وقتی کسی از آنها درخواستی کرد، آنان به مشیت و اذن خدای تعالی آن درخواست را انجام می دهند و بسا که مأمور باشند انجام دهند، چنان که «مادر» واسطه تغذیه طفل و استفاده او از خزاین ارزاق الهی است که به مشیت الهی، شیر در پستان او آفریده شده است؛ ولی اگر طفل گریه

کند و از مادر بخواهد و پستان او را بمکد، مادر به او شیر می‌دهد. این امور، اسراری است که عقول افراد عادی به پایان آن نمی‌رسد و از درک تفصیل آن عاجز می‌شود.

این نکته هم ناگفته نماند: غرض از این تحقیق، این نیست که تمام افعال و کارهای الهی توسط وسایط انجام می‌شود و وسایط به اختیار خود و به امر خدا، آنها را انجام می‌دهند؛ بلکه غرض این است که خداوند متعال با وسایط شاعره و مختاره هم افعالی را انجام می‌دهد که خود، عالم به مصالح و موارد آن است.

حاصل این است که: توسّل به ملائکه، مانند اینکه گفته شود:

«ارْفُقُوا بِي يَا مَلَائِكَةُ رَبِّي»^۱

«ای ملائکه پروردگار من! با من مدارا کنید».

و نیز توسّل به ائمه (علیهم السلام) در این نظامی که اجمالی از آن بیان شد و از دایره قضا و قدر حقّ خارج نیست، شرک نمی‌باشد و هر شأنی از این شئون که برحسب دلیل معتبر برای ایشان ثابت شود، معقول و در مسیر عقاید محکم و متقن و منطق توحیدی مقبول است و آنچه شرک است، این است که کسی یا چیزی بالذات در عرض خدا و فاعل افعال خدا و خالق و یا مستقل در افعال و اداره خود یا خلق شمرده شود،

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۷ (ارفقوا بی یا ملائکه ربی)؛ هاشمی خوئی، منهاج البراعة

فی شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۵۵؛ نقدی، الانوار العلویه، ص ۳۸۰.

این گونه معانی شرک است، هر چند گفته شود: خدا این قدرت را به عبد داده و او را مستقل قرار داده و خود کناره گیری کرده است، چنان که در طی مطالب گذشته به تفصیل توضیح داده شد.

اما اگر کسی باذن الله و به قضا و قدر او، عامل اراده الله و به حول و قوه و مشیت او، فعلی را که به او مستند می شود، انجام دهد و اگر فعلی که ممکن است بلا واسطه از خدا صادر شود، به واسطه غیری از بشر یا فرشته، به اذن خدا و امر خدا صدور یابد، مانند شفای بیماران به اذن الله یا احیای اموات یا خبر از غیوب یا قبض ارواح، منافات با توحید ندارد و عین سرّیان مشیة الله و جریان و نفوذ اراده الله است که به هر نحوی بخواهد امر خود را اجرا می کند و کسی نمی تواند مانع از اراده او شود، که:

لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ، وَلَا يُنْهَى عَمَّا يُرِيدُ؛ بَلْ هُوَ فَعَّالٌ

لِمَا يُرِيدُ، وَعَلَىٰ مَا يَشَاءُ وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛

خداوند هر آنچه انجام دهد مورد سؤال واقع نمی شود

و از آنچه اراده کند منع نمی گردد؛ بلکه هر چه او اراده

کند و بخواهد انجام می دهد و بر هر چیزی تواناست.

و غیر از این، اگر بگوییم: خدا فقط قادر به احیا و اماته و افعال دیگر بدون واسطه است، اثبات عجز می شود. همان طور که خدا می تواند کاری را بلا واسطه و بدون اسباب انجام دهد، با واسطه و وسایط و اسباب هم می تواند انجام دهد و همان طوری که «آدم» را بدون واسطه پدر و مادر و «عیسی» را بدون پدر می آفریند، دیگران را با واسطه پدر و مادر

و اجداد و جدات آفریده است، تفاوت نمی‌کند که واسطه، فاعل عاقل شاعر مختار باشد یا نباشد. آنچه گفته شد، با آیاتی مانند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ
اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْعًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ
مِنْهُ﴾^۱؛

«کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند
مگسی بیافرینند، هرچند بر این کار دست به دست
هم دهند؛ و اگر مگس چیزی را از آنها برباید،
نمی‌توانند آن را بازپس گیرند».

منافی نمی‌باشد؛ زیرا به قرینه آیاتی دیگر مانند:

﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾^۲؛
«من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم».

مفاد آن اثبات عجز معبودهای غیرحق است و اینکه مورد نفی در
آیه استقلال در خلقت و خارج از اراده و مشیّت و اذن و قضا و قدر
و تسبیب الهی است که بدیهی و مسلم است.

۱. حج، ۷۳.

۲. آل عمران، ۴۹.

معنای ولایت تشریعی

شکی نیست که ولایت حقیقی بر تشریع احکام و جعل قوانین و نظامات عبادی، معاملاتی، مالی، اقتصادی، سیاسی، قضایی، کیفری، اجتماعی و احوال شخصی و تعلیم و تربیت و امور دیگر، فقط و فقط اختصاص به ذات بی‌زوال حضرت حقّ عزّ اسمّه دارد و خداوند متعال را در این مورد نیز شریک و عدیل و همتایی نیست.

هیچ‌کس، نه به‌عنوان فردی و مقام مادی یا معنوی و نه به‌عنوان عموم و نمایندگی از جانب عموم، حقّ قانون‌گذاری و انشای نظامات و مقررات را ندارد، و بدترین استعبادها و کثیف‌ترین قبول استعبادها که کرامت و شرافت انسانیت از آن ابا دارد و بزرگ‌ترین ننگ جامعه و دلیل انحطاط افراد و بی‌شخصیتی و ضایع شدن ارزش‌های انسانی، این است که فردی بخواهد، احکام و فرمان‌های خود را، نظام زندگی و حیات دیگران قرار دهد و افراد استثمار و استعبادشده هم او را صاحب این حقّ بشمارند و فکر و حکم او را بر خود و نوامیس خود حاکم بشمارند و خود را مُجری اوامر و پیرو منویات او بگویند.

یکی از حقایق آزادی‌بخش توحیدی اسلام که درک آن دلیل رشد فکری است، همین است که فردی مالک مقدّرات فرد دیگر نیست و حق استضعاف احدی را ندارد، و حدود و نظامات فقط از جانب

خدا تعیین می‌شود و جاری ساختن نظامات دیگر، خروج از عبودیت خدا و تجاوز به حریم حکومت و قوانین اوست:

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾^۱

«حکم تنها از آن خداست، فرمان داده که غیر از او را

نپرستید».

و آیه:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا * وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا﴾^۲

«آیا ندیدی کسانی را که گمان می‌کنند به آنچه (از کتاب‌های آسمانی) که بر تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، ایمان آورده‌اند، ولی باز می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؛ با اینکه به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند اما شیطان می‌خواهد آنان را گمراه کند و به بیراهه‌های

۱. یوسف، ۴۰.

۲. نساء، ۶۰ - ۶۱.

دوردستی بیفکند؛ و هنگامی که به آنها گفته شود:
به‌سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر بیاوید
منافقین را می‌بینی که از (قبول دعوت) تو، اعراض
می‌کنند».

قبول نظامات غیرشرعی، یک نوع پرستش و عبادت غیر و مشرکانه
و خلاف عقیده توحید و نظاماتی است که منشأ و منبع آن توحید
است و با خالص کردن اطاعت برای خدا نیز مخالف است، و فکراً
و عملاً شرک است:

﴿وَمَا أَمْرُو إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۱؛

«و به آنها دستوری داده نشده بود جز اینکه خدا را
پرستند درحالی که دین خود را برای او خالص کنند».

﴿إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾^۲؛

«آگاه باشید که دین خالص از آن خداست».

بنابراین ولایت بر قانون‌گذاری - اگر صَحَّت جعل آن برای غیرخدا
ثابت شد - حتماً باید به جعل و اعطای خدا باشد، و ولایت تشریعی
بر جعل احکام و تشریع قوانین و نظامات - چه تشریعی از باب صفت
به حال متعلق موصوف صفت ولایت باشد و یا اینکه صفت خود

۱. بینه، ۵.

۲. زمر، ۳.

ولایت باشد، و مراد آن‌گونه ولایت بر قانون‌گذاری باشد که با جعل و تشریع اعطا شده باشد که در مقابل ولایت حقیقیه الهیه بر تشریع قرار دارد - باید از جانب خدا باشد و از جانب غیر خدا اگرچه تمام افراد جامعه باشند - صحیح نیست و مداخله در شئون و اختصاصات الهی و مشرکانه است، چنان‌که در تعیین زمامدار و ولیّ امور خلق نیز همین معیار را باید رعایت کرد و از منطقه حکومت و سلطنت الهی به اندازه سر مویی نباید خارج شد.

بنابراین در اینکه یک معنای ولایت تشریعی، ولایت به نحو جعل و تشریع بر امور تشریعی و جعل قانون است، شبهه‌ای نیست، چنان‌که در اینکه این ولایت از جانب خدا به‌طور کلی و در جعل تمام قوانین و احکام، به پیامبر اکرم ﷺ هم اعطا نشده است، سخنی نیست و عقل و نقل بر آن اتفاق دارند.^۱

آنچه مورد بحث است، این است که: آیا در بعضی از موارد، این ولایت به پیغمبر اکرم و ائمه هدی علیهم‌السلام تفویض شده و مانع شرعی و عقلی دارد یا نه؟ این مطلبی است محتاج به تأمل و تحقیق.

۱. متأسفانه ولایتی را که به اجماع مسلمین و دلالت آیات و احادیث، پیغمبر خدا هم ندارد (و در اینکه جایز است در بعضی امور داشته باشد نیز اختلاف است) مجالس شورای به اصطلاح ملی در اغلب کشورهای مسلمان‌نشین، به پیروی از بیگانگان و غرب‌پرستان نادان و استعمارگران و انجمن‌های مختلف برای خود ثابت شمرده و علناً راه شرک را پیش گرفته و احکام مسلم اسلام را متروک و مهجور ساخته‌اند. ربّنا لا تؤاخذنا باعمالهم و ادفَع عن بلادک شرورهم و مکرهم و اجعل کلماتهم السّفلی و کلماتک العلیا، انک انت العزیز القدير.

در کتاب شریف *الکافی*، بابی است به این عنوان: «باب التفویض إلى رسول الله ﷺ و إلى الأئمة علیهم السلام فی امر الدین» که متضمن بر ده روایت است.^۱ در *بحارالانوار* نیز در باب «نفی الغلو فی النبی والأئمة - صلوات الله علیه و علیهم - و بیان معانی التفویض وما لا ینبغی أن ینسب إلیهم منها وما ینبغی» فصلی است به عنوان «فصل فی بیان التفویض و معانیه».^۲ در کتب دیگر حدیث، مثل *بصائر الدرجات*^۳ و *الوافی*^۴ نیز این اخبار وارد شده است. علامه مجلسی رحمته الله در *مرآة العقول*^۵ و *بحارالانوار*^۶ می فرماید: «تفویض امر دین دو احتمال دارد:

احتمال اول اینکه: خدا به پیغمبر و ائمه علیهم السلام عموماً امر دین را تفویض کرده باشد که بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام کنند و آنچه را بخواهند تغییر دهند. سپس می فرماید: این باطل است (و هیچ) عاقلی آن را نمی گوید.

احتمال دوم اینکه: خداوند متعال تعیین بعضی از امور را به پیغمبر تفویض فرموده، که اصل تعیین به وحی و اختیار به الهام باشد

۱. کلینی، *الکافی*، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۸.

۲. مجلسی، *بحارالانوار*، ج ۲۵، ص ۳۲۸ - ۳۵۰.

۳. صفار، *بصائر الدرجات*، ص ۲۶۱ به بعد.

۴. فیض کاشانی، *الوافی*، ج ۳، ص ۶۱۴ - ۶۲۱.

۵. مجلسی، *بحارالانوار*، ج ۲۵، ص ۳۴۸.

۶. مجلسی، *مرآة العقول*، ج ۳، ص ۱۴۵.

و باوجود این، اختیار پیغمبر به وسیله وحی تأکید شود و این نحو تفویض مدلول نصوص مستفیضه است و ظاهر کلینی علیه السلام و اکثر محدثین، اختیار این قول است و عقلاً هم مانعی ندارد.

و تحقیق این است که: تفویض مطلق به نبی یا وصی در امر تحلیل و تحریم و جعل و تشریع احکام و تغییر «ما أنزل الله» باطل است و احتمال آن ملغی است. و زندگی پیغمبران و تاریخ حیات پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مملو است از دلایل و شواهدی که آن را رد می کند و آیات شریفه قرآن و احادیث متواتره نیز بطلان این احتمال را ثابت می نماید و بالجمله بطلان آن از ضروریات دین است.

بله، تفویض بیان حکم به امام که «ما أوحى الله به إلى النبی» را در هر وقت مصلحت دید بیان کند، سخن دیگری است و بعضی اخبار باب را می توان بر آن حمل کرد.

و اما تفویض به معنای دوم که علامه مجلسی احتمال داده اند، ممکن است به این نحو تقریر شود: شکی نیست که نفس کامل نبی، تحت رعایت خاصه خداست و القائاتی که به قلب مقدس و قدسی او می شود، همگی الهی است و احادیث متواتری بر این مدعی دلالت دارد، مثل روایات کثیره باب ارواح و انوار پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام و روایات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ایشان مؤید به روح القدس می باشند.

بنابراین در بعضی موارد به همان نحو دوم که مجلسی رحمته الله علیه فرموده است؛ تفویض احکام به پیغمبر صلی الله علیه و آله و اختیار آن حضرت به اخذ «ما یلقى فی قلبه» و امر و نهی به آن مانعی ندارد، و جایز است که آیه:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَاتَّقُوا﴾^۱؛

«آنچه را رسول برای شما آورده، بگیرید (و اجرا کنید)

و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید».

نیز به این شأن پیغمبر صلی الله علیه و آله دلالت داشته باشد و واضح است که عصمت و طهارت قلب پیغمبر همین اقتضا را دارد که هرچه در قلب او القا می‌شود، از هوا نبوده و از جانب خدا باشد؛ بنابراین اشکالی ندارد در مواردی که در روایات هم به برخی از آنها اشاره شده است، این نحو تفویض شرعی را در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قائل باشیم.

و نیز ممکن است این تفویض را به این معنا بگیریم که: اصل در اشیا حظر و منع می‌باشد، در غیر مواردی که شریعت به آن تقوّم دارد و فقط این اصل در بین است. رفع منعی که از این اصل استفاده می‌شود و ابقای آن، با پیغمبر است. چیزی که هست، اینکه این احتمال هم اگرچه فی حدّ نفسه جایز است، ولی شاید خبری که آن را تأیید کند، نداشته باشیم و کسی هم این احتمال را نداده است.

حاصل این است که: تفویض، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه، برحسب روایات که مصلحت آزمایش و تربیت عباد، یا مصلحت نبوات و پیامبران اقتضا نماید، بلامانع است و به هر مقدار و در هر مورد دلیل قطعی اقامه شد، پذیرفته می شود.^۱

اما نسبت به امام علیه السلام، اگرچه مقام عصمت و طهارت قلبی و قدس ذاتی پیغمبر را داراست - این تفویض مشکل و به فرمایش علامه مجلسی رحمته الله در شرح حدیث هشتم این باب در *مرآة العقول* محتاج به تکلف است؛^۲ زیرا با ضرورت خاتمیت دین اسلام و اکمال دین و پایان قانون گذاری و تغییر نیافتن احکام تا روز قیامت، که:

«حَالاً مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ

حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛^۳

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۸.

۲. مجلسی، مرآة العقول، ج ۳، ص ۱۰۰.

۳. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۵۸؛ حر عاملی، الفصول المهمه فی اصول الائمه، ج ۱، ص ۶۴۳ مخفی نماند: از جمله روایاتی که دلالت بر این تفویض به پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد، از طریق شیعه و سنی، روایات «لَوْلَا أَن أَشَقَّ أَوْ إِنِّي أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي لِأَخْرَجْتَ الْعَتَمَةَ أَوْ صَلَوَةُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ إِلَى ثَلَاثِ اللَّيْلِ أَوْ إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ» (احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۱۲۰؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۲۶۲)، و «لَوْلَا أَن أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرَتِهِمْ بِالسَّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ» (احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۸۰؛ ج ۵، ص ۱۴۰؛ کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۲؛ طوسی، الاستبصار، ج ۱، ص ۵۵) أو «لَفُرِضَتْ عَلَيْهِمُ السَّوَاكُ مَعَ كُلِّ وَضُوءٍ» (احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۴۵، ۲۵۹؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۲، ص ۱۹۶؛ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۵) می باشد. (ر.ک: بخاری، صحیح؛ ترمذی، سنن؛ ابن ماجه قزوینی،

«حلال حضرت محمد ﷺ تا روز قیامت حلال

و حرامش تا روز قیامت حرام می‌باشد».

باید توجیه قول به این‌گونه تفویض به امام، در هر حدی فرض شود، به نحوی که با این معانی منافی نباشد، ممکن باشد. از این جهت می‌توان گفت: اگر اخباری مشعر یا ظاهر در این نوع مقالات ولایت تشریعی برای ائمه اطهار علیهم‌السلام باشد، محمول بر تفویض اظهار بعضی از احکام مخزونه نزد ایشان است و یا مراد واگذاری تشخیص مصادیق و تبیین جهات و حدود احکام به ذهن ثاقب و ملهم و ضمیر مؤید و روشن و صاف امام علیه‌السلام است که بسا با استنباط افراد عادی درک نمی‌شود و در موارد بسیار، در فقه و تفسیر و مسائل مشکلی که جلو آمد، درک عالی و ضمیر روشن و مؤید آنها حلال مشکلات شد.

از مجموع این مطالب روشن گردید که ولایت تشریعی به احتمال دوم علامه مجلسی رحمته‌الله در معنای تفویض در امر دین نسبت به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم قابل قبول است و احادیث مستفیضه به اطلاق یا

➡ سنن؛ ابوداود سجستانی؛ سنن؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین) و همچنین است روایات متضمن جواب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم به سراقه بن مالک و اقرع بن حابس راجع به حج که آیا در هر سال واجب است؟ در جواب فرمود: «لو قلتها لوجب» (احمد بن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۲۵۵؛ ابن حجر عسقلانی، التلخیص الحبیر، ج ۷، ص ۴؛ ابن ابی‌جمهور احسانی، عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۶۹) و روایت استثنای «اذخر» از تحریم نبات حرم (کندن گیاهان حرم مکه حرام است؛ اما «اذخر» که یک نوع گیاه است، استثنا شده است).

به صراحت و بلکه آیات قرآن نیز بر آن دلالت دارند. باین حال، چون مورد از مواردی است که خبر واحد در آن حجت نیست، اگر برای کسی از جهت دلالت آیه و یا سند و دلالت احادیث قطع حاصل نشود و احادیث را در معانی دیگر ظاهر بدانند، در اجتهاد خود آزاد است؛ زیرا گمان نمی رود این مسئله از ضروریات دین یا مذهب باشد.

و اما نسبت به امام علیه السلام از جهت محذوراتی که به آن اشاره شد، توجیه قول به آن مشکل است و اخباری را که در مورد تفویض امر دین به ائمه علیهم السلام رسیده است، با فرض صحّت سند، می توان با اعتماد بر قرینه عقلیه محمول بر یکی از مطالب ذیل دانست:

- ۱ - ولایت تشریعی بر بیان احکام در مواقع مقتضی و مناسب.
- ۲ - ولایت بر بیان مصادیق و صغریات و خصوصیات و حدود احکام، به نحوی که در ذهن روشن و صاف آن بزرگواران منعکس گردد، به طوری که در بسیاری از موارد، پس از بیان دیگران هم آنچه را قبلاً از درکش عاجز بودند، درک و تصدیق می کردند.
- ۳ - ولایت بر امور حکم و اداره و شئونی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن به مقتضای مقام حکومت عامه ولایت داشتند.
- ۴ - ولایت بر امور مالی و تفویض آن به ایشان و محامل دیگر.

معنای دیگر ولایت تشریعی

معنای دیگر ولایت تشریعی، ولایتی است که کسی برحسب تشریع و حکم خدا، بر چیزی یا شخص یا اشخاصی داشته باشد، که از آن تعبیر به ولایت شرعی نیز می‌شود. وقتی این ولایت را به «تشریعی» توصیف نماییم، در مقابل ولایت تکوینی است که به تکوین و احداث خارجی موجود شده، نه به تکوین انشایی و اعتباری. و وقتی آن را به «شرعی» توصیف کنیم، در مقابل ولایت‌های غیرشرعی و جائزه است. این ولایت، بی‌اشکال به اقسامی که دارد، ثابت است و آیات قرآن و صدها حدیث معتبر بر آن دلالت دارند و بخش مهمی از فقه اسلام، راجع به این ولایت و اقسام و حدود آن است.

ولایت شخص بر نفس خود، از اقسام این ولایت است که مثلاً تسلط دارد خود را اجیر دیگری کند و ولایت شخص بر اموال خود و ولایت پدر و جدپدری بر فرزندان صغار خود و ولایت قاضی و امیر و والی شرعی بر حکم و قضا و رتق و فتق امور که عموم مسلمانان از شیعه و سنی اتفاق دارند و حکم سلطان و والی را شرعاً واجب‌الطاعه می‌دانند.

اختلافی که بین خاصه و عامه است، در شرایط حاکم و اوصاف اوست و اینکه باید به تعیین و نصب خدا و پیغمبر باشد، چنان‌که شیعه معتقدند، یا به اجماع و انتخاب امت و یا به اکثریت آرا برگزیده

می‌شود، چنان‌که اهل سنت گفته‌اند، هرچند حتی در مورد ابوبکر و عمر و عثمان اجماعی در کار نبود و بر اساس تزویر و حيله و تبانی و قرارهای سیاسی، ولایتعهدی و انتخاب شورای شش‌نفری انجام شد و در خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس هم - چنان‌که می‌دانیم - انتخاب و اجماع هیچ مفهومی نداشت و اگر هم مردم از روی ترس و اجبار بیعت نمی‌کردند، حاکم خود را حاکم می‌دانست. به هر صورت اصل و جوب اطاعت زمامدار، و ولایت او را - چه تشریعی بنامیم یا شرعی - همه قبول دارند.

شیعه، این ولایت تشریعی یا شرعی را - که از شعب ولایت و حکومت و سلطنت الهی است، و از عصر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پیش از آن تا حال باقی و برقرار است، مستمر و غیرمنقطع دانسته، هم‌اکنون نیز خود را تحت این نظام و حکومت و ولایت تشریعی می‌داند، و در هر زمان و هرکجا باشد، باید مطیع این نظام باشد، و اطاعت از این نظام (نظام امامت) را فاضل‌ترین وسیله تقرب به خدا می‌شناسد، و خروج از این ولایت و دخول در ولایت و حکومت دیگران را، خروج از ولایت و حکومت خدا و دخول در ولایت غیرخدا می‌داند و هر نظامی غیر از این نظام را فاسد و باطل می‌داند و آن را طرد می‌کند و امتناع از اطاعت آن را واجب می‌شمارد و می‌گوید:

«لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهَ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ
اللَّهِ وَلَا عُتْبَى عَلَى مَنْ دَانَ اللَّهَ بِوَلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ
مِنَ اللَّهِ»؛^۱

«هرکس خدا را با پیروی از امام ستمگری که از جانب
خدا نیست دین‌داری کند، دین ندارد و سرزنش نیست
بر کسی که با پیروی از امام عادل از جانب خدا
دین‌داری کند».

و براساس این نظام عالی الهی مقدّس و منزّه است که شیعه در عصر
حاضر اوامر حکام شرع و فقهای عادل و علمای عامل را واجب‌الاطاعه
دانسته و مطیع فرمان و فرمانبر آنهاست، و اطاعت آنان را رمز تشیع
و نشانه ولایت و تسلیم و ایمان خود به نظام امامت و بیزاری از نظامات
دیگر می‌داند و تخطّی از این نظام و مخالفت احکام فقها را استخفاف
به حکم خدا می‌شمارد.

خلاصه کلام این است که: ولایت پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام بر اموال
و نفوس و امور مردم و ریاست آنها بر جمیع شئون عمومی دین و دنیا
از جانب خدا مسلم و مورد هیچ‌گونه شبهه‌ای نیست و از آیات کریمه
قرآن مثل آیات ذیل استفاده می‌شود:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ
وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾؛^۲

۱. کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۳۷۵؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۳۲.

۲. احزاب، ۳۶.

«هیچ مرد و زن بالیمانی حق ندارند هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد».

و آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛^۱

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را؛ و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوا الامر (اوصیای پیامبر) را».

و آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛^۲

«سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند، همان ها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، زکات می دهند».

لازم به تذکر است آیات شریفه ای مثل:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛^۳

۱. نساء، ۵۹.

۲. مائده، ۵۵.

۳. مائده، ۵۵.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾؛^۱

نباید جز به ائمه معصومین (علیهم السلام)، به احدی حتی فقها تفسیر شود - هرچند بعضی از مفسّرین عامّه «اولی الامر» را به فقها تفسیر نموده‌اند - زیرا هم روایات معتبر در تفسیر این آیات رسیده است که برحسب آن روایات، مراد ائمه معصومین (علیهم السلام) می‌باشند و تفسیر آن به دیگران از فقها و سلاطین و زمامداران و کسانی که خود را به‌عنوان خلیفه یا القاب دیگر خواندند، تفسیر به رأی است و هم از آنجا که این آیات دلالت بر عصمت «اولی الامر» دارند، بر غیر ائمه اثنی عشر (علیهم السلام) انطباق ندارند؛ زیرا در بین امت - غیر از ایشان و حضرت زهرا (علیها السلام) - کسی دارای مقام عصمت نیست و برای غیر ایشان ادّعای عصمت نشده است، مثلاً آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ

مِنْكُمْ﴾؛^۲

علاوه بر آنکه برحسب روایات، تفسیر به ائمه طاهرین (علیهم السلام) شده است، از دو جهت دلالت بر عصمت «اولی الامر» دارد:

۱. نساء، ۵۹.

۲. نساء، ۵۹.

اول: از جهت آنکه امر به اطاعت مطلق است و متعلق خاصی برای آن ذکر نشده است. بنابراین چون امر به اطاعت مطلق از غیرمعصوم جایز نیست و خلاف حکمت و معرض وقوع در خطا و خلاف واقع است، پس باید مورد آن پیغمبر و امام معصوم باشد که در اطاعت از آنها خطا و خلافی پیش نمی‌آید.

دوم: از این جهت که اطاعت اولی الامر مقرون به اطاعت رسول شده است و اطاعت رسول به‌طور مطلق واجب می‌باشد.

یکی از نکاتی که در امر به اطاعت «رسول خدا» و «اولی الامر»، کلمه «اطیعوا» مکرر شده و در امر به اطاعت اولی الامر، «واو» عاطفه آورده شده و کلمه «اطیعوا» تکرار نشده است، این است که: امر به اطاعت در «اطیعوا الله» ارشادی است و در:

﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛^۱

مولوی و تعبّدی است.

بنابراین، اگر کسی بگوید: اطاعت فقها - به‌طور عموم یا بالخصوص - به حکم این آیه واجب شده و غرضش این باشد که «اولی الامر» مذکور در آیه شامل آنها هم می‌شود، به صواب و درستی سخن نگفته و تفسیر به رأی نموده است؛ ولی اگر غرضش این باشد که چون به حکم آیه شریفه، اطاعت امام در عصر غیبت نیز چون عصر حضور واجب است و فقهای

عادل نواب عامّ آن حضرت و از جانب او مأذون و برای رتق و فتق امور معین شده و مرجع مردم می‌باشند و اگر کسی مخالفت حکم آنها را بنماید؛ چون امام حکم به اطاعت از آنها فرموده است، مخالفت حکم آنها در حکم مخالفت حکم امام می‌باشد که در این آیه اطاعت از آن واجب شده است، سخن صحیح و مطابق با صواب و واقع گفته است.

و از جمله احادیثی که دلالت دارند بر اینکه «ولیّ امر» در این آیات، همان ائمّه معصومین علیهم‌السلام می‌باشند، علاوه بر روایات بسیاری که از طرف شیعه روایت شده است، حدیثی است که حافظ امیرحسین بدرالدین که از علمای بزرگ زیدیه است، از مؤید بالله مسنداً روایت کرده است که از حضرت صادق علیه‌السلام از معنای این حدیث سؤال شد:

«أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ...»؛

«آیا از خود شما به خود شما اولی نیستیم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: پس هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست...».

حضرت صادق علیه‌السلام در پاسخ فرمود: از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از معنای آن سؤال شد، فرمود:

«اللَّهُ مَوْلَايَ أَوَّلَىٰ بِي مِنْ نَفْسِي لَا أَمْرَ لِي مَعَهُ

وَأَنَا وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لَا أَمْرَ لَهُمْ مَعِيَ، وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لَا أَمْرَ لَهُ مَعِيَ، فَعَلَيْ مَوْلَاهُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لَا أَمْرَ لَهُ مَعَهُ»^۱

«خدا مولا و صاحب اختیار و مالک امر من است، اولی و برتر و صاحب اختیارتر به من است از خود من، امری از برای من با خدا (و در کنار ولایت خدا) نیست، و من ولیّ و صاحب اختیار مؤمنین هستم، سزاوارتر و صاحب اختیارتر از خودشان به خودشانم، از برای ایشان با من (و در عرض اختیار و ولایت من) امری و اختیاری نیست و هرکس را من مولا و صاحب اختیارتر به او از خود او هستم که امری و اختیاری از برای او با من (و در عرض اختیار و امر من) نیست، پس علی مولا و صاحب اختیار اوست که سزاوارتر و صاحب اختیارتر به او از خود اوست، امری (و اختیاری و ولایتی) از برای او با علی (و در عرض اختیار و ولایت او) نیست».

این گونه روایات نیز به ملاحظه اطلاقی که دارند و بیانی که از مفهوم ولایت و ولیّ می نمایند، جز به ائمه معصومین علیهم السلام قابل انطباق نمی باشند و باتوجه به این استفاده منطقی و صحیح از آیات و روایات

۱. ر.ک: کوفی، مناقب الامام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۷۷؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۲۲؛

ابن بدرالدین، العقد الثمین، ص ۴۸.

می‌گوییم: ولایت بر اداره امور دین و دنیا و رتق و فتق امور و حکومت بین الناس در حدّی که در حکمت واجب است، و طبق قاعده لطف نیز لازم است و مختل و مهمل گذاردن آن موجب نقض غرض است یکی از ابعاد این ولایت تشریعی مطلقه پیغمبر و امام است و ولایتی که فقیه دارد، از این بُعد ولایت امام مایه می‌گیرد و از این بُعد ولایت تشریعی، امام، فقها را در عصر غیبت، ولایت و مرجعیت داده است. اما ولایت تشریعی مطلقه، چنان‌که مستفاد از آیات و روایات است، برای غیر معصوم ثابت نیست؛ بلکه چنان‌که توضیح داده شد، جایز و صحیح نمی‌باشد.

بنابر آنچه گفته شد، ولایت تشریعی به این معنا؛ به مفهوم عامّ آن که اهل سنت نیز قبول دارند، یکی از ضروریات دین است که انکار آن با شرایطی که در کتب فقه بیان شده، موجب کفر می‌شود؛ و به مفهوم خاصّش که بسیار حسّاس و آزادی‌بخش و مکتب جهاد و مبارزه است، جوهر مذهب شیعه به آن تقوّم دارد و اسلام خالص و توحید حقیقی عملی و روح دین است و انکار آن، انکار مذهب و خروج از حریم مقدّس تشیّع است.^۱

۱. ضمناً معلوم شد فرمایشی که از یک نفر دیگر از بزرگان عصر ما راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نقل شده است که فرموده اند: «ولایت تکوینی حقّ و ثابت است و ولایت تشریعی ثابت نیست» محتاج به اصلاح و توضیح است. عصمتنا الله تعالی من جمیع الزلّات.

از خداوند متعال می‌خواهیم که مسلمانان، مخصوصاً شیعیان را به این مفهوم ارزنده و نجات‌دهنده ولایت تشریعی بیشتر آشنا سازد و نظام امامت را در تمام شئون حیات مادی و معنوی و فردی و اجتماعی و سیاسی و فکری شیعه به‌طور کامل استقرار دهد و ما را به انجام تعهداتی که برای حفظ این نظام و برقرارکردن آن و شیعه‌بودن بر عهده داریم، موفق فرماید.

﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾؛^۱

«پروردگارا! دل‌هایمان را، بعد از آنکه ما را هدایت کردی، (از راه حق) منحرف مگردان؛ و از سوی خود، رحمتی بر ما ببخش، زیرا تو بخشنده‌ای».

خلاصه برخی از مطالب کتاب

اکنون که به حول و قوه خدا، بحث ما در این کتاب به پایان رسید، مناسب است خلاصه‌ای از بعضی مطالب کتاب را یادآور شویم، و خلاصه‌گیری کامل را بر عهده خوانندگان آگاه و اندیشمند می‌گذاریم:

۱ - پرهیز از غلو و شرک واجب است و ضلالتی از آن بدتر و تاریک‌تر نیست.

۲ - پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام، انسان‌های نمونه و بشرهای مافوقند، باید فضایل و مقامات و درجات بلند آنان را تصدیق کرد.

۳ - قول به استقلال بندگان در افعال و کارها، شرک و تفویض و باطل و محال است.

۴ - استقلال غیرخدا در امر خلق و رزق و اماته و احیا و تدبیر امور کائنات کلاً یا بعضاً، یا به عبارت دیگر: ولایت تکوینیّه مستقلّه مطلقه عامّه یا غیرعامّه، تفویض و شرک و غلو و باطل و محال است.

۵ - قدرت و ولایت عبد به‌طور غیرمستقیم و باذن‌الله و برحسب نظام متقن الهی بر اماته و احیا و شفای بیماران و خلق و رزق و تصرف در اکوان - نه به عنوان اداره امور و خلق خلائق و سازمان دادن کائنات؛ بلکه طبق حکم مصالح عارضی و ثانوی در داخل این سازمان - شرک و غلو و تفویض نیست، و اعطای این قدرت به بعضی از بندگان، طبق

حکمت و مصلحت لازم است و اطلاق برخی از اسماء الحسنی بر عبد، به لحاظ افعالی که از عبد طبق این قدرت و ولایت صادر می‌شود، باوجود قرینه حالیه یا مقالیه‌ای که نحوه اطلاق آن اسم را - و اینکه به ملاحظه آنصاف ذات به‌طور استقلال به مبدأ آن نیست - معلوم سازد، جایز است، چنان‌که عهده‌دار بودن بشر مناصبی را - مانند ملائکه - غلو نمی‌باشد و با بشریت او منافی نیست.

۶ - چنان‌که تصرف و ولایت مذکور در بند پنجم، به اعطای قدرت بر تصرف از جانب خدا جایز است، به واسطه علوم اکتسابی و یا به تعلیم خدا و علوم لدنی به اسباب و مسببات نیز به‌طورکلی یا جزئی ممکن است.

۷ - ولایت و قدرت تصرف در اکوان، به این نحو که خداوند متعال اشیا را تکویناً فرمان بر و مطیع او قرار دهد، مانند نرم شدن آهن برای داوود نبی ﷺ جایز است و شرک و تفویض نیست.

۸ - عهده‌دار بودن اداره تمام سازمان کائنات، به‌طور غیرمستقل و طبق قضا و قدر الهی و به عنوان مأموریت از جانب خدا و عامل اجرای اراده حق و وسیله و واسطه بودن - مانند ملائکه مقسمات و مدبرات - شرک و غلو و منافی با توحید نیست؛ اما چون با بسیاری از آیات قرآن و احادیث منافات دارد، قول به آن در حق نبی و ولی، محتاج به دلیل قاطعی است که قرینه بر صرف آیات و روایات مزبور از ظواهرشان

باشد. بله، به‌طور موجه جزئیه، این مقام برای ملائکه و بشر ثابت است و شکی در آن نیست.

۹ - ولایت شخص بر نفس خود و آنچه مسخر بشر است، تفویض نمی‌باشد.

۱۰ - بعضی خوارق و معجزاتی که به‌وسیله انبیا و اولیا اظهار می‌شود، فعل خداست و برخی معجزات، فعل شخص نبی یا ولی است.

۱۱ - ولایت تکوینیه - که تکوینیه صفت ولایت باشد - به هر قسم و به هر نحو فرض و تصوّر شود، حتی مستقلّه و ذاتیه، حادث و غیرازلی و تکوینی خواهد بود و از سنخ ولایت ازلیه و غیرحادثه نیست و اگر تکوینیه صفت به حال متعلق موصوف گرفته شود، شامل ولایت ازلیه الهیه بر امور تکوینیه نیز می‌شود.

۱۲ - علّت فاعلی آفرینش، اراده خداوند متعال است و پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام علّت غایی می‌باشند.

۱۳ - اعتقاد به اینکه وجود امام و منزلت و اثر او در عالم کبیر، تکویناً به‌منزلت و اثر قلب در عالم صغیر و هسته مرکزی اتم و شمس در منظومه شمسی است و به عبارت دیگر: وجود پیغمبر و امام تکویناً در تربیت و رسیدن فیض الهی به سایر ممکنات و بقا و فعلیت استعدادها و رشد و کمال آنها مؤثر است، غلوّ و شرک و تفویض نیست و احادیث معتبر بر آن دلالت دارد.

۱۴ - همان‌طور که عقل انسان عالم صغیر و غیب وجود بشر را اداره می‌نماید و بر آن حکومت دارد، همین‌طور امام برای اداره امور عباد و رتق و فتق و حل و فصل و تنظیم شئون آنها، حکومت و ولایت دارد، که جامعه را به سوی فلاح و رستگاری رهبری نماید؛ هرچند این رهبری و ولایت، جعلی و رهبری عقل و فرمانبری اعضا و جوارح از آن تکوینی است.

۱۵ - برحسب ظواهر آیات و احادیث، خلق مجردات و ارواح مادّیات و اجسام از عدم، بلاواسطه فعل خداست و تمام اینها خلق او می‌باشند و فاعل و علت حقیقی، فقط ذات بی‌زوال اوست و اطلاق علت به معنای مؤثر در وجود و خلق شیء در حق چیزی و کسی جز او جایز نیست؛ اما خلق چیزی از ماده - مثل صورت پرنده از گل، یا شیر از صورت پرده - به‌اذن و طبق مصالح ثانوی و عارضی جایز است و واقع شده است.

۱۶ - پیغمبر و امام مجاری فیض خدا می‌باشند، به این معنا که علت غایی آفرینش هستند، و عالم برای آنها و به طفیل وجود آنها آفریده شده و به طفیل و برکت وجود آنها، فیض وجود به تمام کائنات می‌رسد.

۱۷ - اینکه گفته شود: پیغمبر و امام مجاری فیض هستند؛ به این معنا که: مشیت الهیه بر این قرار گرفته که فیض خود را طبق تقدیرات

الهیة و واقعیه از این مجاری - که مأمور و مکلف و بلکه مفطور (نه به حدّ الجاء و اجبار) به فیض‌رسانی هستند، به فیض‌گیرندگان - اعطا کند، غلوّ و تفویض نیست و با مطالب حکما در صدور واحد از کثیر و ربط حادث به قدیم ارتباط ندارد و عباراتی مانند: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ»^۱ مؤید این کلام است.

اگر گفته شود: این سخن هم - با فرض اختیار فیض‌رسان - از شائبه تفویض خالی نیست. گفته می‌شود: در صورتی تفویض است که به فرض عدم فیض‌رسانی، مستقیماً یا از مجاری دیگر، امکان افاضه فیض نباشد و اختیار آنها تمام علّت در رسیدن فیض به سایرین باشد.

۱۸ - ولایت حقیقی بر تشریع احکام و جعل قوانین و کلیه نظامات و در تمام شئون، مختص به ذات احدیّت است و قبول نظام‌های غیرشرعی، و آنچه منبع آن احکام و قواعد شرع و اوامر و نواهی و مقررات دینی نباشد، جایز نیست.

۱۹ - تفویض مطلق امر دین به پیغمبر و امام، که به‌طورکلی و بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام نمایند، باطل است.

۲۰ - تفویض بیان حکم به امام که هر وقت مصلحت بداند، «ما أَوْحَى اللَّهُ بِهِ إِلَيَّ النَّبِيُّ» را بیان کند، جایز است و اشکالی ندارد.

۱. کلینی، الکافی، ج ۴، ص ۵۷۷؛ طوسی، تهذیب‌الاحکام، ج ۶، ص ۵۵.

۲۱ - تفویض تشریع، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه - مثل تعیین بعضی امور که برحسب روایات، مصلحت آزمایش و تربیت عباد یا مصلحت دیگر بُنَوَات اقتضا نماید - به شخص پیغمبر جایز است.

۲۲ - نظام امامت و حکومت شرعی و اسلام، از عصر پیغمبر ﷺ تا حال باقی و مستمر و برقرار است، و در هیچ عصر و زمان و در هیچ نقطه و مکان منقطع نشده و نخواهد شد.

۲۳ - بر هر مسلمان واجب است که از این نظام پیروی نموده و آن را حاکم بداند و فقط اطاعت از این نظام نماید، و هرکس از اطاعت این نظام بیرون باشد، از ولایت و اطاعت خدا خارج است.

امید است خوانندگان گرامی، خودشان سایر مطالب کتاب را که هریک درخور کمال توجّه و اهمّیت است، بادقّت خلاصه‌گیری فرمایند و نواقص آن را تکمیل کنند و بر لغزش‌های این کمترین، قلم عفو بکشند و برایم طلب مغفرت نمایند. خداوند متعال همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْأَلُكَ اِيْمَانًا لَا اَجَلَ لَهُ دُوْنَ لِقَاءِكَ،
اَحْيَا مَا اَحْيَيْتَنَا عَلَيْهِ وَتَوَفَّنَا اِذَا تَوَفَّيْتَنَا عَلَيْهِ،
وَابْعَثْنَا اِذَا بَعَثْتَنَا، وَصَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا
اَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ.
وَآخِرُ دَعْوَانَا اَنْ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه، الشریف الرضی، الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، تحقیق و شرح محمد عبده، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۱۲ق.
۳. الاحتجاج، طبرسی، احمد بن علی (م. ۵۶۰ق.)، تحقیق سید محمدباقر موسوی خراسان، النجف الاشرف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ق.
۴. الاستبصار، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، تحقیق سید حسن موسوی خراسان، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰ق.
۵. الهیات در نهج البلاغه، صافی گلپایگانی، لطف الله، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶ش.
۶. الامالی، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، تحقیق مؤسسة البعثة، قم، دارالثقافة، ۱۴۱۴ق.
۷. الانوار العلویة و الاسرار المرتضویه، نقدی، جعفر (م. ۱۳۷۰ق.)، النجف الاشرف، المكتبة الحیدریة، ۱۳۸۱ق.
۸. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار علیهم السلام، مجلسی، محمدباقر (م. ۱۱۱۱ق.)، تحقیق محمدباقر بهبودی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
۹. البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، سید هاشم حسینی (م. ۱۱۰۷ق.)، تهران، بنیاد بعثت، ۱۴۱۶ق.
۱۰. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد علیهم السلام، صفار، محمد بن حسن (م. ۲۹۰ق.)، تحقیق میرزا محسن کوجه باغی، تهران، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۴ق.

۱۱. *تاریخ ابن خلدون*، ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (م. ۸۰۸ق.)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۱ق.
۱۲. *التبیان فی تفسیر القرآن*، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، تحقیق احمد قصیر عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱۳. *تحف العقول عن آل الرسول ﷺ*، ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (م. ۴۰۴ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۴ق.
۱۴. *تفسیر القمی*، قمی، علی بن ابراهیم (م. ۳۰۷ق.)، تحقیق سید طیب موسوی جزائری، قم، دارالکتاب، ۱۴۰۴ق.
۱۵. *التلخیص الحبیر فی تخریج الرافعی الکبیر*، ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (م. ۸۵۲ق.)، دارالفکر.
۱۶. *تهذیب الاحکام*، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ق.)، تحقیق سید حسن موسوی خراسان، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴ش.
۱۷. *الثاقب فی المناقب*، ابن حمزه طوسی، محمد بن علی (م. ۵۶۰ق.)، تحقیق نبیل رضا علوان، قم، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق.
۱۸. *حاشیه المکاسب*، غروی اصفهانی، محمدحسین (م. ۱۳۶۱ق.)، تحقیق عباس محمد آل سباع قطیفی، قم، انتشارات انوار الهدی، ۱۴۱۸ق.
۱۹. *الخصال*، صدوق، محمد بن علی (م. ۳۸۱ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۳ق.
۲۰. *دلائل الامامه*، طبری امامی، محمد بن جریر (م. قرن ۵)، قم، مؤسسه البعثة، ۱۴۱۳ق.
۲۱. *رساله فی اثبات کرامات الاولیاء*، سجای، شهاب الدین احمد بن احمد (م. ۱۱۷۹ق.)، استانبول، مکتبه ایشیق، ۱۳۹۶ق.
۲۲. *رسائل کرکی*، کرکی، علی بن حسین (م. ۹۴۰ق.)، تحقیق محمد حسون، قم، کتابخانه مرعشی نجفی، ۱۴۰۹ق.

۲۳. سنن ابن ماجه، ابن ماجه قزوینی، محمد بن یزید (م. ۲۷۵ق.)، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقي، دارالفکر.
۲۴. سنن ابی داود، ابوداود سجستانی، سلیمان بن اشعث (م. ۲۷۵ق.)، تحقیق سعید محمد لحام، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ق.
۲۵. سنن الترمذی، ترمذی، محمد بن عیسی (م. ۲۷۹ق.)، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ق.
۲۶. السنن الکبری، نسائی، احمد بن شعیب (م. ۳۰۳ق.)، تحقیق سلیمان بنداری، سید کسروی حسن، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ق.
۲۷. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار علیهم السلام، مغربی، قاضی نعمان بن محمد تمیمی (م. ۳۶۳ق.)، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۴ق.
۲۸. شواهد التنزیل، حاکم حسانی، عبیدالله بن عبدالله (م. ۵۰۶ق.)، تحقیق محمدباقر محمودی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ق.
۲۹. صحیح البخاری، بخاری، محمد بن اسماعیل (م. ۲۵۶ق.)، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ق.
۳۰. العقد الثمین فی معرفة رب العالمین، ابن بدرالدین، حسین بن بدرالدین محمد (م. ۶۲۲ق.)، تحقیق محمد یحی سالم عزان، صنعاء، دارالتراث الیمنی، ۱۴۱۵ق.
۳۱. عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیہ، ابن ابی جمهور احسائی، محمد بن علی (م. ۸۸۰ق.)، تحقیق مجتبی عراقی، قم، مطبعة سیدالشهداء، ۱۴۰۳ق.
۳۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، صدوق، محمد بن علی (م. ۳۸۱ق.)، تحقیق حسین اعلمی، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۴ق.
۳۳. الغیبه، نعمانی، محمد بن ابراهیم (م. ۳۶۰ق.)، تحقیق فارس حسون کریم، قم، انتشارات انوار الهدی، ۱۴۲۲ق.

۳۴. **الفصول المهمة فی اصول الائمة**، حر عاملی، محمد بن حسن (م. ۱۱۰۴ ق.)، تحقیق محمد بن محمد حسن قائینی، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام، ۱۴۱۸ ق.
۳۵. **قواعد المرام فی علم الکلام**، ابن میثم بحرانی، میثم بن علی (م. ۶۹۹ ق.)، تحقیق سید احمد حسینی، قم، کتابخانه مرعشی نجفی، ۱۴۰۶ ق.
۳۶. **الکافی**، کلینی، محمد بن یعقوب (م. ۳۲۹ ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ ش.
۳۷. **کامل الزیارات**، ابن قولویه قمی، جعفر بن محمد (م. ۳۶۸ ق.)، تحقیق جواد قیومی، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۷ ق.
۳۸. **کتاب سلیم بن قیس**، هلالی عامری، سلیم بن قیس (م. ۸۵ ق.)، تحقیق محمدباقر انصاری، قم، نشر الهادی، ۱۴۲۰ ق.
۳۹. **کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد**، علامه حلی، حسن بن یوسف (م. ۷۲۶ ق.)، تحقیق حسن حسن زاده آملی، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۷ ق.
۴۰. **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، طبرسی، فضل بن حسن (م. ۵۴۸ ق.)، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۷۲ ش.
۴۱. **مدینه معجز الائمة الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر**، بحرانی، سید هاشم حسینی (م. ۱۱۰۷ ق.)، تحقیق عزت الله مولائی، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق.
۴۲. **مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول صلی الله علیه و آله**، مجلسی، محمدباقر (م. ۱۱۱۱ ق.)، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۴ ق.
۴۳. **المزار الکبیر**، مشهدی، محمد بن جعفر (م. ۱۰۶۱ ق.)، تحقیق جواد قیومی، قم، نشر اسلامی، ۱۴۱۹ ق.
۴۴. **المستدرک علی الصحیحین**، حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله (م. ۴۰۵ ق.)، تحقیق یوسف مرعشی، بیروت، دارالمعرفه.

۴۵. مصباح‌المتجهّد، طوسی، محمد بن حسن (م. ۴۶۰ ق.)، بیروت، مؤسسه فقه الشیعه، ۱۴۱۱ ق.
۴۶. مفاتیح‌الجنان، محدث قمی، عباس (م. ۱۳۵۹ ق.)، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، قم، انتشارات آیین دانش، ۱۳۸۶ ش.
۴۷. مقتضب‌الاثرفی النص علی الائمة الاثنی عشر علیهم‌السلام، جوهری، احمد بن عبيدالله (م. ۴۰۱ ق.)، تحقیق نزار منصوری، قم، مکتبه الطباطبائی.
۴۸. من لایحضره الفقیه، صدوق، محمد بن علی (م. ۳۸۱ ق.)، تحقیق علی‌اکبر غفاری، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۴ ق.
۴۹. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهر آشوب، محمد بن علی (م. ۵۸۸ ق.)، تحقیق گروهی از اساتید نجف اشرف، النجف‌الاشرف، المکتبه الحیدریه، ۱۳۷۶ ق.
۵۰. مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، کوفی، محمد بن سلیمان (م. قرن ۳)، تحقیق محمدباقر محمودی، قم، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، ۱۴۱۲ ق.
۵۱. منهاج‌البراعه فی شرح نهج‌البلاغه، هاشمی خوئی، میرزا حبیب‌الله (م. ۱۳۲۴ ق.)، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۵۸ ش.
۵۲. نوادرالمعجزات فی مناقب الائمة الهداة علیهم‌السلام، طبری امامی، محمد بن جریر (م. قرن ۵)، قم، مؤسسه امام مهدی علیه‌السلام، ۱۴۱۰ ق.
۵۳. الهدایه‌الکبری، خصیبی، حسین بن حمدان (م. ۳۳۴ ق.)، بیروت، مؤسسه البلاغ، ۱۴۱۱ ق.
۵۴. الوافی، فیض کاشانی، محسن بن مرتضی (م. ۱۰۹۱ ق.)، تحقیق سید ضیاء‌الدین حسینی، اصفهان، کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، ۱۴۰۶ ق.

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله الوارف

در یک نگاه

R	نام کتاب	زبان	ترجمه
قرآن و تفسیر			
۱	تفسیر آیہ فطرت	فارسی	—
۲	القرآن مصون عن التحریف	عربی	—
۳	تفسیر آیة التطهیر	عربی	—
۴	تفسیر آیة الانذار	عربی	—
حدیث			
۵	منتخب الاثر در ۳ جلد	عربی	اردو/انگلیسی
—	غیبة المنتظر	عربی	
۶	قبس من مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام (مئة و عشر حدیث من کتب عامة)	عربی	فارسی
—	پرتوی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث	—	فارسی
۷	احادیث الائمة الاثنی عشر علیهم السلام ، اسنادها و الفاظها	عربی	—
۸	احادیث الفضائل	عربی	—
فقه			
۹	توضیح المسائل	فارسی	—
—	منتخب الاحکام	فارسی	—
۱۰	احکام نوجوانان	فارسی	انگلیسی
۱۱	جامع الاحکام در ۲ جلد	فارسی	—
۱۲	استفتائات قضایی	فارسی	—
۱۳	استفتائات پزشکی	فارسی	—

۱۴	مناسک حج	فارسی	عربی
۱۵	مناسک عمره مفرده	فارسی	عربی
۱۶	هزار سؤال پیرامون حج	فارسی	—
۱۷	پاسخ کوتاه به ۳۰۰ پرسش در ۲ جلد	فارسی	آذری
۱۸	احکام خمس	فارسی	—
۱۹	اعتبار قصد قربت در وقف	فارسی	—
۲۰	رساله در احکام ثانویه	فارسی	—
۲۱	فقه الحج در ۴ جلد	عربی	—
۲۲	هدایة العباد در ۲ جلد	عربی	—
۲۳	هدایة السائل	عربی	—
۲۴	حواشی علی العروة الوثقی	عربی	—
۲۵	القول الفاخر فی صلاة المسافر	عربی	—
۲۶	فقه الخمس	عربی	—
۲۷	أوقات الصلوة	عربی	—
۲۸	التعزیر (احکامه و ملحقاته)	عربی	—
۲۹	ضرورة وجود الحکومة	عربی	فارسی
۳۰	رساله فی معاملات المستحدثه	عربی	—
۳۱	التداعی فی مال من دون بینة و لا ید	عربی	—
۳۲	رساله فی المال المعین المشتبه ملکیتہ	عربی	—
۳۳	حکم نکول المدعی علیه عن الیمین	عربی	—
۳۴	ارث الزوجة	عربی	—
۳۵	مع الشیخ جاد الحق فی ارث العصبه	عربی	—
۳۶	حول دیات ظریف ابن ناصح	عربی	—
۳۷	بحث حول الاستسقام بالازلام (مشروعیة الاستخارة)	عربی	—
—	الرسائل الخمس	عربی	—
۳۸	الشعائر الحسینیة	عربی	—
—	آنچه هر مسلمان باید بداند	—	آذری

اصول فقه			
—	عربی	بیان الاصول در ۳ جلد	۳۹
—	عربی	رسالة فی الشهرة	۴۰
—	عربی	رسالة فی حکم الاقل و اکثر فی الشبهة الحکمیه	۴۱
—	عربی	رسالة فی الشروط	۴۲
عقاید و کلام			
—	فارسی	عرض دین	۴۳
—	فارسی	به سوی آفریدگار	۴۴
—	فارسی	الهیات در نهج البلاغه	۴۵
—	فارسی	معارف دین در ۳ جلد	۴۶
—	فارسی	پیرامون روز تاریخی غدیر	۴۷
—	فارسی	ندای اسلام از اروپا	۴۸
—	فارسی	نگرشی بر فلسفه و عرفان	۴۹
—	فارسی	نیایش در عرفات	۵۰
—	فارسی	سفرنامه حج	۵۱
—	فارسی	شهاد آگاه	۵۲
—	فارسی	امامت و مهدویت	—
—	فارسی	نظام امامت و رهبری/۱	۵۳
عربی	فارسی	تجلی توحید در نظام امامت/۲	۵۴
—	فارسی	ولایت تکوینی و ولایت تشریعی/۳	۵۵
—	فارسی	پیرامون معرفت امام/۴	۵۶
—	فارسی	معرفت حجت خدا/۵	۵۷
—	فارسی	وابستگی جهان به امام زمان/۶	۵۸
عربی	فارسی	باورداشت مهدویت/۷	۵۹
—	فارسی	اصالت مهدویت/۸	۶۰
آذری	فارسی	نوید امن و امان/۹	۶۱
—	فارسی	عقیده نجات بخش/۱۰	۶۲
—	فارسی	انتظار، عامل مقاومت و حرکت/۱۱	۶۳
—	فارسی	به سوی دولت کریمه/۱۲	۶۴

۶۵	پاسخ به ده پرسش/۱۳	فارسی	—
۶۶	گفتمان مهدویت/۱۴	فارسی	انگلیسی
۶۷	فروغ ولایت در دعای ندبه/۱۵	فارسی	عربی
۶۸	پیام‌های مهدوی/۱۶	فارسی	—
۶۹	توضیحات پیرامون کتاب عقیده مهدویت در تشیع امامیه	فارسی	انگلیسی
۷۰	گفتمان عاشورایی	فارسی	—
۷۱	مقالات کلامی	فارسی	—
۷۲	صراط مستقیم	فارسی	—
۷۳	الی هدی کتاب‌الله	عربی	—
۷۴	ایران تسمع فتجیب	عربی	—
۷۵	رسالة حول عصمة الانبياء و الائمة	عربی	—
۷۶	تعلیقات علی رسالة الجبر و القدر	عربی	—
—	لمحات فی الكتاب والحديث والمذهب	عربی	—
۷۷	صوت الحق و دعوة الصدق	عربی	—
۷۸	رد اكدوبة خطبة الامام علی عليه السلام ، علی الزهرا عليه السلام	عربی	—
۷۹	مع الخطيب فی خطوطه العريضة	عربی	اردو/ فرانسه
۸۰	رسالة فی البداء	عربی	—
۸۱	جلاء البصر لمن يتولى الائمة الاثنى عشر	عربی	—
۸۲	حديث افتراق المسلمين على ثلاث و سبعين فرقة	عربی	—
۸۳	من لهذا العالم؟	عربی	—
۸۴	بين العلمين ، الشيخ الصدوق و الشيخ المفيد	عربی	—
	داوری میان شیخ صدوق و شیخ مفید	—	فارسی
۸۵	مقدمات مفصلة علی «مقتضبات الاثر» و «مکیال المکارم» و «منتقى الجمال»	عربی	—
۸۶	امان الامة من الضلال و الاختلاف	عربی	—
۸۷	البكاء علی الامام الحسين عليه السلام	عربی	—
۸۸	النقود اللطيفة علی الكتاب المسمى بالاخبار الدخيلة	عربی	—
۸۹	پیام غدير	فارسی	—

تربیتی			
۹۰	—	ماه مبارک رمضان، عالی‌ترین مکتب تربیت و اخلاق	فارسی
۹۱	—	راه اصلاح(امر به معروف و نهی از منکر)	فارسی
۹۲	—	با جوانان	فارسی
تاریخ			
۹۳	—	سیرحوزه‌های علمی شیعه	فارسی
۹۴	—	رمضان در تاریخ (حوادث تاریخی)	فارسی
سیره			
۹۵	—	پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام	فارسی
—	—	آینه جمال	فارسی
—	—	از نگاه آفتاب	فارسی
—	—	اشک و عبرت	فارسی
تراجم			
۹۶	—	زندگانی آیت الله آخوند ملامحمد جواد صافی	فارسی
۹۷	—	زندگانی جابر بن حنیان	فارسی
۹۸	—	زندگانی بوداسف	فارسی
۹۹	—	فخر دوران	فارسی
شعر			
۱۰۰	—	دیوان اشعار	فارسی
۱۰۱	—	بزم حضور	فارسی
۱۰۲	—	آفتاب مشرقین	فارسی
۱۰۳	—	صحیفة المؤمن	فارسی
۱۰۴	—	سبیطالمصطفی	فارسی
۱۰۵	—	در آرزوی وصال	فارسی
مقاله‌ها و خطابه‌ها			
۱۰۶	—	حدیث بیداری (مجموعه پیام‌ها)	فارسی
۱۰۷	—	شب‌پرگان و آفتاب	فارسی
—	—	شب عاشورا	فارسی
—	—	صبح عاشورا	فارسی
۱۰۸	—	با عاشوراییان	فارسی
۱۰۹	—	رسالت عاشورایی	فارسی